مجمع النفائس

تذکرۂ شعرای فارسی

سدۂ دوازدہم

مولفۂ

سراج الدین علی خان آرزو

تصحیح و ترتیب :

عابد رضا بیدار

مدیر کتابخانۂ خدابخش، پٹنہ

پیشگفتار

نسخه خطی تذکره مجمع النفایس مؤلفه سراج الدین علی خان آرزو (۱۰۹۹-۱۱۶۹ھ) که در کتابخانه خدابخش محفوظ است، کامل ترین نسخه ایست[1] که دارای ۱۷۳۵ سخنوران زبان فارسیست، از آدم الشعرا تا شعرای زمان مؤلف. - و چون بخشی که کار آمد و مفید از این تذکره چنانکه از هر تذکره میباشد بخشیست که محتوی بر احوال و اشعار معاصرانست یا سخنوران نزد معاصر، ۱۰۹ معاصر درین ترتیب انتخاب شده و بسبب این که عصر مؤلف سدهٔ دوازدهم است، این الفاظ تحت عنوان هم اضافه شده -

ناگفته نماند که در انتخاب اشعار این امر ملحوظ شده که نقل کردن بتمام و کمال ابیات انتخاب کردهٔ مؤلف حالا چندان مفید نیست لهذا ابیاتیکه خوبیی دارد یا خصوصیتی دارد، یا شعریکه مورد اعتراض مؤلف بوده بذیل احوال شعر انقل شده - و منتخبی از اشعار خود آرزو پس از شرح بحال خود نوشته است در حدود هفت صد و پنجاه اشعار میباشد از آنجمله ۲۷۴ اکتفا کرده شد -

درین تذکرهٔ مجمع النفایس شرح حال مؤلف بتفصیل مندرج است و سپس نامهای تصنیفات خود و ابیات منتخبهٔ خود نیز میدهد - چون شرح احوال و تفصیل تصنیفات محتویست تا سال تصنیف تذکره بطور تتمه از منابع و مآخذ دیگر که استناد آنها مسلم است، کمکی گرفته این سلسله را تکمیل داده ایم -

(۲)

تقریب تالیف تذکره : در دیباچهٔ مجمع النفایس، آرزو مینویسد :

" میگوید فقیر ... که از تباشیر صبح طفلی تا الآن که آفتاب زرد پیریست شوق تمام و محبت مالا کلام بخواندن اشعار فارسیه دارد ... سابق مدتی برین دواوین و تذکره ها و سفاین و غیره کتب بزرگان نمود ... روزی در پیش آشنای قدح این حال بزبان گذشت که خوانده و نخوانده از نسیان ما برابر گشت. اتفاقاً آن عزیز بعد دو سه روز سفینهٔ ضخیمی ... پیش فقیر آورده تکلیف کرد که حالا هرچه از اشعار اساتذه انتخاب شود برین ثبت باید فرمود ... شروع در انتخاب نمود تا آنکه یک صد دیوان متوسطین و متاخرین ... بانتخاب رسید و در سفینهٔ مذکور اجزاء دیگر قلمی گردید. - و درین بین بخاطر رسید که پارهٔ از حالات این عزیزان هم اگر مرقوم شود دور نباشد. - لهذا بعضی از تذکره ها مثل تذکرهٔ تقی اوحدی و تذکرهٔ نصرآبادی و کلمات الشعرا و تحفهٔ سامی و غیره نیز دیده هرچه از آنها خوش آمد بنوشتن آن پرداختم و به مجمع النفایس موسوم ساختم. - و چون غرض اصلی نوشتن اشعار دلپسند خود است و نوشتن حالات ضمنی لهذا در تحقیق آن چندان نکوشیده و در تلاش آن چندان ندویده - ... بیدار تخلص از تلامذهٔ فقیر تاریخ اختتام این تذکره چنین گفت :

این تذکرهٔ سخنوران گیهان
بی مثل چو بنوشت سراج الدین خان

بیدار بآرزو چنین کرد رقم
گلزار خیال اهل معنی جهان

---

[1] نسخهای خطی دیگر در انڈیا آفس، بادلین، رائل ایشیاٹک سوسائٹی، دانشگاه پنجاب، پتنه، رضا لائبریری رامپور، و دو نسخه در اشپرنگر نیز مذکور شده - در کتابخانه خدابخش دو نسخه دارد، یکی از آن مورخ ۱۱۶۹ھ است و دومین مورخ ۱۱۹۶ھ -

شرح حال مؤلف بقلم خود :

آرزو، سراج الدین علی خان : بندۂ عصیان شعار بفضل حق امیدوار سراج الدین علیخان آرزو تخلص از بدو شعور تحصیل علوم اشتغال داشته تا چهارده سالگی داخل جرگۂ طلبہ علم بود۔ بعد ازان بمقتضای شور جوانی و طغیان نادانی میلی بگفتن اشعار بیدا کرده بیکسال بعد از آن، بمیر صاحب سخن رحمہ اللہ تعالیٰ افکار خود گذرانیده۔ یک دو ماه برین نگذشته بود که مفارقت بمیان آمد، ناچار تنهایی را استاد خود مقرر نموده بدرس خاموشی اشتغال داشت۔ اتفاقاً بسیادت و شرافت مرتبت میر غلام علی احسنی تخلص که سابق احوال ایشان قلمی گردید، خود بخود بفقیر خانہ تشریف میفرمودند و بوجهی وغ غنی در تربیت احقر می کوشیدند، و در آن ایام که سن شانزده سالگی بود، اول این غزل را از نظر ایشان گذرانید که مطلعش این است :

تا دیده ام بزلف پریشان او گره   دارم چو گرد باد نفس در گلو گره

و این مطلع نیز از نظر ایشان گذشت :

این حلقه حلقه زلف سیاه تو دام کیست   این شوخ شوخ آهوی چشم تو رام کیست

بعد از اندک مدتی، گرفتار اشغال دیگر گردیده و دکان سخن گویی را برچیده۔ پس ازان اتفاق رفتن لشکر ظفر اثر حضرت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی بسمت دکن شد۔ و بعد نه ماه سفر و رسیدن بلشکر مذکور، همراه بادشاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه که بعد فوت پدر تخت سلطنت نشسته از دکن روانہ هندوستان شده بود، العود احمد گویان بگوالیار رسید و بحکم حضرت والدۂ مرحومه چندی در آن شهر فروکش کرده۔ تا آنکه درمیان پادشاهزادۂ مذکور و برادر کلانش قطب الدین محمد معظم بهادر شاه جنگی عظیم واقع شد۔ محمد اعظم شاه کشته گردید و بهادر شاه بسلطنت رسید۔ درین بین فقیر از گوالیار باکبرآباد آمد و بسبب برهمزدگی زمانه و قدرشناسی خانه زادان قدیم و پیش آمدن نو دولتان، چند سال بکسب علوم پرداخت و کتب متداوله را در خدمت استاد العقول و واقف فرع و اصول حضرت مولانا عماد الدین المشتهر بدرویش محمد قدس اللہ اسراره گذرانید۔ پیشش حسب الطلب حضرت والده بگوالیار رفت۔ چندگاه مانده بود که باد گردش سلطنت که انموذج قیامت است، رو نمود و بهادر شاه ستیخر عالم جاودانی کوچ نمود و پسرانش باهم درافتادند تا آنکه محمد عظیم الشان پسر دومی و محمد رفیع الشان پسر سیومی و جهان شاه پسر چهارم مقتول گشتند و معز الدین جهاندار شاه

اولین پسر فتحیاب شده بر تخت پادشاهی جای گرفت و این احقر در سلطنت جهاندارشاه باز از گوالیار باکبرآباد آمد، تا درمیان جهاندارشاه مذکور و محمد فرخ سیر مرحوم پسر دوم محمد عظیم الشان جنگی واقع شد و جهاندارشاه بطرف دهلی گریخت و محمد فرخ سیر مالک تخت شاهی گشته، روانهٔ دارالخلافه شاه جهان آباد دهلی گشت و در آنجا رسیده عموی خود را ظاهراً بانتقام پدر و برادر بقتل رسانیده چند سال بعیش و کامرانی و سخاوت و زرفشانی گذرانید. و فقیر در اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه مرحوم بتقریب خدمتی بدهلی رفته چند سال بخوشدلی که نتیجهٔ غفلت است، بسر برد. درین میان گاهی بمشق شعر هم مشغول بود. و چون سادات بارهه با دای حق نمک پادشاه شهید محمد فرخ سیر را کشتند، پای عزل خدمتی که داشتم بمیان آمد و چندی روز بیکار ماندم. پس از اتفاقات زمانهٔ نیرنگ ساز هنگامه محمد نیکوسیر پسر محمد اکبر ولد عالمگیر پادشاه که او را اهل قلعهٔ اکبرآباد بپادشاهی برداشته بودند، برهم زن کاروبار سادات شد و اینها بعد فوت رفیع الدرجات پسر رفیع الشان که او را بجای محمد فرخ سیر بر تخت نشانده، ناچار عازم اکبرآباد گشتند. قضا را بعد رسیدن افواج بادشاهی باکبرآباد رفیع الدوله هم قضا کرد. سادات ملجأ شده به سید نجم الدین علی خان برادر خورد خود که صاحب صوبهٔ شاهجهان آباد بود، نوشته پادشاهزاده روشن اختر ولد جهان شاه را مخفی طلب داشته بر تخت نشانده ملقب به محمد شاه گردانیدند و قلعه اکبرآباد نیز مفتوح شد و فقیر در هنگامهٔ مذکور باکبرآباد در خدمت بزرگان و آشنایان برسید. و پس از اندک مدتی، بتوجه نواب مغفرت مآب میرزا خان مرحوم بخدمتی از خدمات نواح گوالیار مامور گشته در آنجا رفت و قریب یکسال ماند و پس از آنکه سید حسین علی خان امیر الامراء مرحوم بدست یکی از مغلیه نواب محمد امین خان کشته شد و سید عبدالله خان قطب الملک وزیر اعظم جنگ کرده بگیر در آمد و پادشاه مغفور مبرور محمد شاه که درین ایام ملقب بفردوس آرامگاه است، داخل مستقر دولت و خلافت گردید. این عاجز درهمان سال از گوالیار باز بدهلی آمده، شبی بروز و روزی بشب می آورد و سی و سه سال است که درین شهر کرامت بهر بسر میبرد. از جمله اکنون سیزده سالست که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت نواب فلک جناب، عالی القاب، آفتاب اوج اقبال، برجیس آسمان جاه و جلال، ابر گوهر بار سخاوت، در یکتای محیط مروت، شیر بیشهٔ شجاعت پناهی، نهنگ دریا بار تهور، دستگاه هر امید گاه عرب و عجم، صاحب السیف و القلم،

گل محمدی چمن خوشگویی، رضوان بهشت شگفته رویی، فلک العوالی شمس المعالی مرزا محمد الملقب بمحمد اسحق خان بهادر المخاطب بنجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روزافزون وافق ازدیاد پیوسته لامع و روشن باد میمناید، و آیینهٔ خاطر را بمصقلهٔ فراغبال میزداید، چنانکه گفته :

صد شکر آرزو که غنا مایگان دهر | پیوسته آرزوی فراغ تو میکنند

فنحمد الله تعالیٰ ونشکره ـ ونسب این ذرهٔ بیمقدار از طرف والد بشیخ کمال الدین همشیرزادهٔ قطب الواصلین غوث الاسلام والمسلمین، شیخ نصیر الدین محمود المشهور بچراغ دهلی و از طرف والده بمرکز دایرهٔ ولایت دعرش الکمال هدایت، نجم گیری فلک عرفان، کوکب دری آسمان ایقان، شیخ حمید الدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری قدس الله تعالیٰ اسرارهما میرسد ـ ونسب حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری بچند واسطه بسر دفتر اولیاء در سلسلهٔ عرفا خواجه فرید الدین عطار دام ختام سکه می پیوندد ولهذا فرزندان الشان را عطاری گویند و فقیر آرزو نظر بهمین معنی این بیت گفته :

جدّ ما است مرا حضرت عطار ازین راه | اشعار خود اکنون به نشاپور فرستم

بهر طور، شعر ارثاً بمن رسیده، و پدر مرحوم من ناشن شیخ حسام الدین که گاهی حسامی وگاهی حسام تخلص میکرد، نیز طبع نظمی داشت هر چند مرد سپاهی پیشه بود ـ در سلک منصب داران عالمگیر شاهی منسلک، اما گاهی بسلسلهٔ جنبانی موزونیت طبع شعر میفرمود ـ از وست رحمة الله علیه :

گهی چین بر جبین، گاهی تبسم کرده می آیی | بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشاییم
باهنگی عجب برده است مطرب زاده هوشم | که از حیرت سراپا همچو نی گه چشم وگه گوشم
در بیابان ژاله کار سنگ طفلان میکند | در ازل شد قسمت دیوانه از هر باب سنگ

مخفی نماند که مدت پنجاه سال است که ناموس سخنگویی بگردن دارم و اوراق کتب، و دواوین چون روز و شب می شمارم اما هنوز سر رشتهٔ مربوط گویی، چنانکه باید، بدست نیفتاده و نبض سخن شناسی دست نداده ـ با اینهمه خیال سخن گویی از سر نمیرود، وگوش سخن فهمی غیر این حرف نمیشنود ـ ناچار پارهٔ از اشعار خود هم داخل این تذکره نموده نام خود را پای نام عزیزان نوشته باآنکه باین رتبه هم نبوده ام ـ امید از بزرگان من وصاحبان سخن آنست که این تقصیر را آب عفو بشویند، و در حق این عاصی جزاه الله خیر الجزاء نگویند ـ مصنفات و مؤلفات این عاصی این است :

۱- کلیات اشعار وغیره، در نظم و نثر قریب سی هزار بیت، ۲- فرهنگ سراج اللغة،[۱] در بیان لغات قدیمه فارسیه قریب چهل هزار بیت، ۳- چراغ هدایت در لغات و اصطلاحات متاخرانی که در کتب قدیمه نبود، قریب پنجهزار بیت - ۴- نوادر الالفاظ در بیان لغات هندیه که فارسی و عربی آن غیر مشهور بود در هند، قریب پنجهزار بیت - ۵- شرح گلستان که در اوان طفلی نوشته بود مسمّی بخیابان قریب بسه هزار بیت - ۶- شرح سکندر نامه قریب بشش هزار بیت - ۷- شرح قصاید عرفی قریب بسه هزار بیت، ۸- نسخه داد سخن، شرح محاکمه که برای اعتراضات شیدا بر قصیدهٔ قدسی نموده، قریب سه هزار بیت. ۹- نسخه سراج منیر، اجه به اعتراضات ابوالبرکات منیر که بر چهار شاعر مثل ملا عرفی وغیره کرده قریب دو هزار بیت - ۱۰- نسخهٔ سراج وهاج، شرح محاکمه شعرا که در حل بیت خواجه شیرازی قدس سرّهٔ مفتاحیه نموده اند، ۱۱- رساله موهبت عظمی در فن معانی زبان پارسی، ۱۲- مفتاح و تلخیص قریب دو هزار بیت، ۱۳- رساله عطیه کبرٰی در فن بیان معانی بطریق مذکور قریب یک هزار و پانصد بیت - ۱۴- رساله تنبیه الغافلین مشتمل اعتراضات بر اشعار شیخ علی حزین قریب سه هزار بیت، ۱۵- تذکرة الشعرا، اکثر متقدم و متاخر شعرا که عبارتست از همین کتاب و اینهم اگر باتمام رسد بفضل الٰهی قریب بسی و پنجهزار بیت خواهد بود، انتخاب کلیات فقیر آرزو این است :

قطره را دعوی انا البحر است   چون نه فهمد حقیقت دریا

۱- ضمن ترجمهٔ سروری که شاعر عهد جهانگیری است مینویسد : "... درین فن (فرهنگ) کتابی جامع تر از برهان قاطع نیست و مستنبطش فرهنگ جهانگیری و سروری و سرمهٔ سلیمانی است - لیکن بعد تحقیقات به ثبوت پیوست که تصحیفات و تحریفات این کتاب زیاده بر لغات صحیح است، و کتابی که پارهٔ تحقیق جوهر لفظ فارسی در آن باشد غیر از فرهنگ رشیدی نیست - و چون این عاجز همه را ملاحظه نموده از علم تنقیح هر یک آگاهی یافته، لهذا (سراج اللغة) را تالیف نمود، بعد مطالعه کیفیت تحقیق و تدقیق معلوم میشود - و چراغ هدایت گویا دفتر دوم است از سراج اللغة طرفه آنکه صاحب بهار عجم که یکی از یاران فقیر است، پانزده شانزده سال بیش ازین بهار عجم تالیف نموده بود - فقیر سراج الدین علی کتاب سراج اللغة و چراغ هدایت خود را باو دادم که هر چه پسند آید ازین هر دو کتاب داخل فرهنگ خود که حالا مینویسد، بکند، هیچگاه بخل درین امر نه نمود شنیده ام که یکی از اهل کشمیر اصطلاحات قدیمه و جدیده مینویسد جمیع مرکبات سراج اللغة و چراغ هدایت را داخل نموده بر پردهٔ دامن دیانت پنهان ساخته تا دیگری واقف بر آن نشود - بهر حال، هر یکی را رسم و راهیست جدا"

صحبتِ ارباب دنیا نیست جز نقص تمام — کم بود زین وجه قیمت جامهٔ پوشیده را

بحرف و صوت مجو بی عبث سرمایهٔ عزت — معما جز خموشی نیست اینجا اسم اعظم را

ندارد یاد ایام جدائی چشم مست او — حسابی نیست در پیش فرنگی سال هجرت را

بیدغای پیش نتوان برد در شطرنجِ دهر — گاه چپ گه راست رفتن هست لازم شاه را

تا ابر رحمت خوشتر نماید — فی الحشر یا قوم قوموا شکاری

فریب خوش پسران خوردن آرزو ستم است — ز روی تجربه گفت این سخن پدر ما را

صیف در شام و در حجاز شتا — اَیُّهَا القوم سعیکم لَشَتّٰی

مَا تریٰ من تفاوتٍ فی الخلق — نیست فرقی میان شاه و گدا

میکشان در جحیم و تو بنعیم — شیخنا ذاک قِسمَةٌ ضِیزیٰ

یار ساقی و باده انگوری — اَیُّهَا الصالحون ما الفتویٰ

دلم بذوق اسیری ز آشیان خون شد — شود شناخته نعمت دمی که مفقود است

یارب زیاده زین نپسندی خرابیش — مسکین دل منست دیار فرنگ نیست

شکسته پا بنشین آرزو بگوشهٔ فقر — که شاه مملکت فقر چون تمر لنگ است

قسمت ما و تو ای زاهد بجنت هم جداست — تَشتَهِی الاَنفُس ترا، ما را تَلَذُّ الاَعیُن است

آرزو از مردم دنیا که کمتر از زن اند — چشم پوشیدن ترا واجب چو ستر عورت است

محزون بعیش و شاد بغم باشم آرزو — نیک و بد زمانه چو بر یک قرار نیست

گدای میکده دارد چه همت عالی — که بادشاه جهانست و حب جاهش نیست

شیخ حرم بدیر است، پیر مغان بمسجد — دیدیم آرزو را بسیار لا اُبالیست

نکنم توبه که از پیر مغان دارم شرم — هر کجا رسم حیا نیست مسلمانی نیست

زهّاد را گرفته بدزدی می عسس — امشب بکوی میکده غوغای دیگر است

کو آنکه نگشته فکر نانش — خلق از پی زیستن هلاکست

بمن عشق تو مقبول عالمی شده ام — کدام دل که در او آرزوی جای تو نیست

تجرد هر که دارد شاه هفت اقلیم میگردد — زمین آزاده را تخت و فلک دیهیم میگردد

که دیده است باین رنگ جوش کیفیت	تو باده خوردی و در اهل بزم هوش نماند
حسود پست شد آنجا که بیت خود خوانم	چنانکه بر سر کس خانهٔ فرود آید
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
بود مشکل گر انسان نسخهٔ جامع بدست افتد	کند تا آدمی پیدا فلک بسیار میگردد
تند پر شور و سیه مست ز کهسار آمد	میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد
هزار سیل روان در رکاب اشک منست	باین شکوه درین دشت گریه نتوان کرد
چه نادان مردم اند این بت پرستان	زخود عاجز تری را میپرستند
چو هرکس بندهٔ پندار خویش است	نگویم دیگری را میپرستند
بکام اهل دول چند می توان بودن	خوشا کسی که چو گردون زمانه ساز بود
دیار آدمیت را ره و رسم دگر باشد	که جز خوشنودی منعم دران سایل نمی خواهد
کی بود سیاح دهلی را تمنای دگر	هست در هر گوشهٔ این شهر دنیای دگر
شب آرزو بیاد جوانی گریستم	دامن بروکشیده ز ریش سفید خویش
پاس آداب شریعت نیست در سودای عشق	رو زلیخا شو شریک غالب یعقوب باش
نفهمد آرزو درد هر جز صاحب کمال این را	که چون بیت الغزل من خلوتی در انجمن دارم

حکایت تمثیلی از مثنوی محمود و ایاز فقیر آرزو که مسماست بشور عشق - مثنوی:

پریروی که قدرت داشت سودا	ببازار حلب شد بهر سودا
هجوم آینه در هر طرف دید	گل حیرانی از دیدار خود چید
شگفت آمد چنان از دولت عکس	که خود را کرد گم در کثرت عکس
گرفتش در بغل بیطاقتی تنگ	چنین زد بیخودی میناش بر سنگ
که ای دکان بصد خوبی کشاده	همه عرض متاع حسن داده
چه مصر است اینکه رو و مو فروشند	ز یوسف بهتری هر سو فروشند
جوابش داد مرد رمز دانی	چو عقل پیر در پیری جوانی
که اینها گرمی هنگامهٔ تست	هزاران یوسف اندر جامهٔ تست

تفصیل مزید دربارهٔ احوال بزبان خود :

بنا براین خوشگو، شاگرد خان آرزو، که خان مذکور شعر ذیل دربارهٔ او گفته،

آرزو را محبت خوشگو   باز دارد ز فکرهای دگر

کتابی در تذکرهٔ شعرا بنام سفینهٔ خوشگو مرتب کرده، چند سال قبل از مجمع النفائس باتمام رسانید.

از حواشی سفینهٔ خوشگو مستفاد شود که مسودهٔ این تذکره تا سال ۱۱۶۱ھ زیر مطالعهٔ خان آرزو بود و تا آن زمان حواشی مینوشت. در متن احوال خود که بالآخر داخل سفینه شد، البته عمر خودش چهل و هشت نوشته که مشعر بر سال ۱۱۴۷ھ باشد، امّا در همان متن بیانش که "در دار الخلافه شاهجهان آباد رسیده قریب سی سال است که در اینجا میگذرانم" بنتیجه رساند که (۳۰ + سالِ ورود دهلی ۱۱۳۱/۳۲ھ) این تحریر قریب بسال ۱۱۶۱ھ میباشد. و تفصیل بعضی از امرها که در مجمع النفائس یافت نشد از سفینهٔ خوشگو که آرزو بقلم خود نوشته خوشگو را برای سفینه داده، نقل میشود :

"فقیر ... درسال ۱۰۹۹ھ ولادت یافته ... غیر از کتاب گلستان و بوستان و پندنامه و نام حق و آنچه در پنج شش سالگی دیگر کتاب فارسی نخواند، تا چهارده سالگی بکسب علوم عربیه اشتغال داشت، غیر از انکه والد مرحوم در هنگامیکه از لشکر عالمگیر بگوالیار آمده بود، در خلال شبها صد و دو صد بیت از اشعار معاصرین یاد میداد، همه سرمایهٔ شاعری من شده. در عمر چهارده سالگی مرا ذوقی بشعر پیدا گردید و از شهر متهرا که خاک قیامت خیز و سرزمین شورانگیز است جنون شعر در سر من افتاد و بعد چندگاه که باز بگوالیار رفتم دو سه ماه بخدمت میر عبدالصمد سخن که بعلاقهٔ مشرفی جزیه در آنجا تشریف داشتند اشعار خود گذرانیدم. حسب تقدیر آسمانی میر مرحوم از گوالیار به اکبرآباد تشریف بردند. فقیر مدتی با بیکسی و تنهائی دمساز بود. اتفاقاً صحبت میر غلام علی احسنی تخلص دست داد. چندی کسب شعر در خدمت ایشان نموده ... درین مدت طالب العلمی هم بقدری میکرد. بعد از ان اتفاق رفتن بسمت دکن افتاد. نارسیده بلشکر واقعهٔ غفران پناه عالمگیر روی داد، باز العود احمد خوانده به گوالیار که وطن اجداد مادری بود رسید. بعد از ان بتقریبی به اکبرآباد که مسقط الراس است رسیده. پنج سال کتب متداولهٔ عربیه را پیش مولانا و مخدومنا شیخ عماد الدین المشتهر به درویش محمد قدس سره گذرانید و درین بین مشق شعر نیز کرد. اکثر درین ایام صحبت یاران موزون مثل شاه عشق و میرزا حاتم بیگ حاتم و میان عظمت الله کامل و محمد مقیم آزاد و میان علی عظیم خلف الصدق میان ناصر علی و دیگر صادر و وارد دست بهم میداد. تا اوایل عهد فرخ سیر بتقریب نوکری در شاهجهان آباد رسیده بخدمت از خدمات گوالیار متعلق گردیده شش سال دیگر در وطن بسر برد. درین بین شعر گفتن کم اتفاق می افتاد.

بعد از ان در وقت تسلط سادات بارهه خدمت مذکور تغیر شد. فقیر باز بار دوی بادشاهی که بتقریب رفع هنگامهٔ نیکوسیر بود، در اکبرآباد رسید. باز از آنجا بخدمت تواریخ نگاری گوالیار متعلق گشته و قریب ده ماه بسر کرده که درین اثنا اختر دولت سادات رو بهبوط آورد و فقیر نیز از خدمت مذکور معزول

۱- "اوایل جوانی مطالعهٔ دیوان سالم کشمیری بسیار کرده، فیضها برداشته"؛ "من هم از مستفیدان معنوی اویم" (مجمع النفائس)

شده در دار الخلافهٔ شاهجهان آباد رسیده قریب سی سال است که درینجا میگذارم"

بذیل "مصنفات فقیر" بیانش در سفینه قدری تفصیل از کلیات اشعار میکند بدینطور :

"مصنفات فقیر : ... مثنوی محمود و ایاز درجواب زلالی مسمّی به حسن و عشق (چهار هزار بیت) و ساقی نامه مسمّی به عالم آب و مثنوی دیگر در بحری غیر متعارف - این بیت از آنست :

آدم گل باغست جهان — شیطان باشد نافرمان

راست براست رقم کردم — شاخ سرو قلم کردم

و مثنوی جوش و خروش و مثنوی دیگر در بحر حدیقهٔ حکیم سنایی که هنوز ناتمام است و رباعیات[1] و مخمسات و ترکیب بند و ترجیع بند و مقطعات تواریخ ، و رقعات مسمّی به پیام شوق"

و بعد پایان رسیدن احوال خود نوشتهٔ آرزو ، بطور تتمه خوشگو چند اطلاع های مفید میدهد :

"... تتمهٔ احوال خانصاحب اینست که هفصدی منصب پادشاهی دارند ... مکانی بیرون وکیل پوره در دار الخلافه مرتب فرمود متصل ... رای آنند رام مخلص ..."

و تفصیل کوایف احوال آرزو که پس از نوشتن مجمع النفایس رو داده ، از دو منابع معاصر منتخب شده ، اینجا نقل شود :

"... و بعد گشته شدن نجم الدوله ... بسمت صوبه اوده پیش رکن السلطنت عالیجاه شجاع الدوله بهادر که دران زمان دایرهٔ دولت ایشان در پار گهات من مضافات صوبه اوده بود ، آمد - چون دران هنگام نواب بدفع هنگامه و اطفای نایره فتنهٔ راجه بنارس بلوند آنصوب عازم بودند در اثنای راه در نالهٔ کره که دو کروهی جونپور واقع است ... از بهلی سواری بزیر افتاد استخوان پالیش از جا بیجا شد و ضرب عظیم رسید - از الم آن تصدیع بسیار کشید - بعد مدتی شفا یافت - بعد یک سال سنه ۱۱۶۹ھ در لکهنو حیات مقدرش بنهایت انجامید ... چون در سفر بنارس اتفاق فرود آمدن فقیر متصل ایشان واقع میشد بنابر انس من باین فن و ارتباط بزرگان خیلی برمن شفقت میفرمود" (نقش علی : باغ معانی ، ۱۱۷۴ھ)

۱- دکتر منوهر سهای انور تصنیفات زیر را اضافه میکند :

(۱) مثمر (علم اللغة) (۲) معیار الافکار (قواعد زبان) (۳) زواید الفواید (قواعد زبان)

(۴) خطبات (مع دیباچه ها) (۵) گلزار خیال (رساله) (۶) آبروی سخن (رساله)

(۷) صفت حوض و فواره و تاک (۸) شرح گل کشتی (مقاله : مجله معاصر ج ۴ ، ۱۹۵۳ء ؛ مجلهٔ اندو ایرانیکا دیسامبر ۱۹۶۰ء)-

"در ۱۱۳۲ھ از گوالیار بدار الخلافہ شاہجہان آباد آمد۔ و صحبت او با آنند رام مخلص بنا بر جنسیت موزونی
کبرا افتاد۔ مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاہی گرفت و خدمت بسیاری از خود بتقدیم رسانیدہ بعد
وفات موتمن الدولہ پسر او نجم الدولہ نیز ... صد و پنجاہ روپیہ در ماہہ میرسانند و سوای این ہم رعایتہا مینمود۔ و بعد
انتقال نجم الدولہ با سالار جنگ برادر خورد نجم الدولہ صحبت بر آرشو و ہمراہ او از دہلی قصد دیار شرقی کرد۔ و در
اواخر محرم ۱۱۶۸ھ بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبہ اودہ و صوبہ الہ آباد کہ ۱۷ ذی الحجہ ۱۱۶۷ھ در
گذشت بہ بلدہ اودہ کہ وطن اصلی جدّ او شیخ کمال الدین است، رسید ... بعد ورود بلدہ اودہ بوساطت
سالار جنگ با شجاع الدولہ خلف صفدر جنگ برخورد و سی صد روپیہ در ماہہ مدد خرچ او از سرکار شجاع الدولہ مقرر
شد۔ و چون وقت انتقال او قریب رسید بہ بلدۂ لکھنو آمد و ۲۳ ربیع الآخر ۱۱۶۹ھ بجوار رحمت حق پیوست۔ اوّل
اُو را در لکھنو امانت گذاشتند و بعد چندگاہ بقیہ جسد او را بشاہجہان آباد بردہ دفن کردند"۔
(غلام علی آزاد بلگرامی، خزانۂ عامرہ ۱۱۷۶ھ)

○

پایۂ آرزو در نگاہ معاصران:

کم باشد کہ ادبا و شعرای معاصر کسی از فاضلان زبان خود را این نمط خراج تحسین پیش کنند، چنانکہ آرزو
از معاصران خود بخش وافر یافتہ:
"استاد سراپا ارشاد[1]"، "امام سخنوران[2]"، "امرا و اعاظم دولت پیوستہ در حرمت و مراعات او
اہتمام میورزند[3]"، "شاعر زبردست قادر سخن عالم فاضل تا حال ہیچو ایشان بہندوستان جنت نشان بہم نرسیدہ
بلکہ بحث در ایران میرود ... حاصل کمالات ادشان از حیزہ بیان بیرون است۔ ہمہ استادان مضبوط فن ریختہ
شاگردان آن بزرگوار[4]"، "بالفعل در فضیلت و کمال فوقش متصور نیست حق تعالی سلامتش دارد۔ و زیادت
بر این از کمالات آن بزرگوار مثل من، ہیچمدان چہ نویسد کہ شمار قطرۂ آب باران نمودن سیاحت افلاک پیمودن است[6]؛
"سر گروہ سخن سنجان، استاد استادان ... بعد امیر خسرو چنین صاحب کمال پرگو و خوشگو بمسامع عالمیان نرسیدہ[7]"۔

۱۔ محتشم علیخان حشمت، منقول در مجمع النفائس، ۲۔ شاہ آزین لاہوری، منقول در مجمع النفائس، ۳۔ والہ داغستانی: ریاض الشعرا
۴۔ آبرو، یکرنگ، یکرو، مضمون، سجاد، پیام منجملہ شاگردان و سودا، میر، درد منجملہ مستفیضان (مرتب)۔ قدرت اللہ قاسم در مجموعۂ نغز
مینویسد: "نسخہ پرداز ایہام گویی میان آبرو و سر آمد سخن سنجان خوشنوا میرزا محمد رفیع سودا، و مملکت سخن سازی را یکہ تاز مرد
خواجہ میر درد، و شاعر بی نظیر محمد تقی میر منجملہ فیض اندوزان آن گیہان خدیو سخن پردازی اند۔ بمثابہ کہ علمای اہل حق را دامت
برکاتہم اعیان امام ہمام قبلہ انام ابوحنیفہ کوفی میگویند، اگر شعرای ہندی زبان را عیال خان آرزو گویند می سزد"۔ ۵۔ میر تقی میر:
نکات الشعرا۔ ۶۔ قایم چاندپوری؛ مخزن نکات۔ ۷۔ میر حسن: تذکرۂ شعرای اردو۔

بیگویند، وی مورد نگوید که در ذوق سخن و نقد سخن و فهم سخن و شرح سخن ـــــ و هم در زبان شناسی فارسی چنین فاضلی پس از امیر خسرو تا زمان آرزو از سرزمین هند دیگری برنخاسته؛ و از آثار وی که مشتمل بر موضوعات گوناگون هستند، فضل و دانش وی و هم دقت نظر کاملاً آشکار است.

در سدهٔ دوازدهم مخصوصاً، و قدری هم قبل از آن، پایهٔ اعتبار از سخن فهمی و زباندانی هندستان زایان در نظر ایرانیان ساقط شده بود. خان آرزو چه از حیث دیدگاه و چه از حیث عملی کردن این امر برایرانیان معاصر روشن کرد که زبان شناسی فارسی اجارهٔ نیست که تنها با ایرانیان اختصاص دارد. علاوه از تصنیفات او از مطلب عملی هدف داشت که و هم بالادستی ایرانیان بر هندیان که دربارهٔ زبان شناسی راه یافته، پاره پاره کند. و پس از رسیدن بمنزلی که در نظر داشته، آرزو راهی میانی و متوازن پیش گرفت و ایران را در همان ردیف قرار داد که هندوستان را در آن جای داده بود. و از صفاتی که ضمن ترجمهٔ آصف خان جعفر، قزوین ایران را و سپس هندستان را یاد کرده مشعر بر نکتهٔ مزبور است: " از قزوین جنت آیین است؛ در هندستان بهشت نشان بمعارج رسیده".

دیگر از خصایص این تذکره نکته های انتقادی آرزو ست، که تحت ترجمه شعرا هر کجا که واژهٔ یا ترکیبی یا اسلوب ادا بنظرش کم، و یا سقیم یا نازیبا میآید و یا مضمون متاخر از متقدم متوارد (یا ماخوذ) میباشد مورد نکته چینی مؤلف میگردد.

یادداشتهای گوناگون که دربارهٔ تهذیب و معاشرت سدهٔ دوازدهم درین تذکره یافته شوند در بازآفرینی آن عهد خیلی مددگار میباشد.

و چنانکه از عهد اورنگ زیب تا عهد احمد شاه (و یک سال و چند ماه هم از عهد عالمگیر ثانی) سلطنت دهلی را در جمیع و عین اختلال از نزدیک مشاهده نموده، اشاره های تاریخی که جا بجا در مجمع النفایس وارد شده از حیث وثایق نویسی تاریخ معاصر خیلی ثمین است.

امید که از چاپ شدن بخش معاصران از تذکرهٔ مجمع النفایس ماخذی معتبر در شرح احوال شعرای سدهٔ دوازدهم اضافه باشد.

اقدس، حاجی عبدالواسع : پسر حاجی محمد جان قدسی - جوانی بود خوش طبیعت - بهندوستان آمده داروغهٔ زرگرخانهٔ صبیّهٔ محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی مغفور گشته - از وست :

بمکتب میرود از خانه بهتر میکند بازی — معلم گو بدش سر کن قلم سر میکند بازی
خیال او نمیگیرد دمی آرام در چشمم — بدریا چون رسد طفل شناور میکند بازی

اثر (شفیعای اثر): اصلش از شیراز است - مدتها در اصفهان بسر کرده - گویند کور بود، معلوم نیست که کور مادرزاد بود یا غیر آن - شاگرد مسیح الزمانی میرزا هادی قلندر است که والد نواب بقراط الزمانی علوی خان مرحوم و مغفور بود - زمان سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله سلاطین صفویه است، دریافته - و مدح نواب وحید الزمانی بسیار کرده - گویا بعد از طاهر نصرآبادی بعرصه آمده، لهذا احوال و اشعار او در تذکرهٔ طاهر نصرآبادی مسطور نیست - هجو نجف قلی خان صدر الصدور ایران بسیار خوب گفته - غرض خیلی خوش طبع بود و زبان گزیده داشت - بسیار معانی تازه در کلام اوست، چه در غزل و چه در قصیده و چه غیر آن - کلیات مختصری دارد - گویا همه منتخب است - طرز شعر او با طور ملا محمد سعید بسیار ماناست - فقیر آرزو سی سال پیش ازین، جواب تمام دیوان غزل او و چند قصیده در عرصهٔ چند ماه گفته، مدتی علیحده بود، حالا داخل دیوان کلان خود نموده ام - بهرحال، شفیعا بسیار پخته گو و تازه خیال است - انتخاب اشعار او نوشته می شود :

خواهی عزیز دهر شوی خاکسار شو — در دیده ها ز سرمه شدن جاست سنگ را
زندگانی میشود دشوار در پایان عمر — هست بیداری مشقت بگذرد چون وقت خواب
چراغی از پی حاجت ز لاله روشن کن — ببوستان که قدمگاه سبز پوشانست

فقیر آرزو گوید که مصرع اول بگمان من چنین بهتر است :

" چراغی از پی حاجت ز جام روشن کن "

دارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد — هرکس که مالک دو درم گشت بوزراست

و بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دوم این بیت چنین بهتر است :

"هرکس که گشت مالکِ دینار بوزراست"

از لطف توام هرچه ضرور است مهیاست — چیزیکه من امروز ندارم غم فرداست

اگر ز رشک تو میرم رقیب، جا دارد — که یار نوحه کنان از پیٔ جنازهٔ تست

فقیر آرزو گوید نزدیک بهمین معنی است آنچه میر رفیع الدین حیدر معمائی گفته :

دوش بر نعش رفیعی اشکها بردم که تو — همرهش گریان تر از اهل عزا میآمدی

پیش ازین محنت ایام چنین صعب نبود — هر که اکنون به بلا صبر کند ایوّبست

نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر — بلی هرکس غم عالم ندارد، عالمی دارد

ز عشق هرچه بدل نقش بود زایل شد — نشان سکه نباشد زر گداخته را

تا شاه جهان پناه بر تخت نشست — گشتند بطاعت آشنا مطرب و مست

در تعریف شعر و شاعر:

دفتر شاهان ز بعد مرگ مرد باطل است — دفتر اهل سخن جمع است تا باشد نشان

ایجاد، میر محمد احسن : از سادات صحیح النسب است. گمان دارم که از قصبهٔ سامانه است که جای کمال خیز است. مدتی در عهد عالمگیری با خیر اندیش خان منصبداری چکلهٔ اتاوه بسر برده. اوایل عهد بادشاه مرحوم شهید محمد فرخ سیر مکلف شاهنامه نویسی بادشاه شد. و بعد نوشتن پارهٔ از حالات و گذرانیدن از نظر مبلغی گران مقدار از بادشاه دریادل صله یافت. از بعضی مسموع است :

هر نفس کار جهان چون موج درهم برهم است — عشرت امروزه بگذاریم، فردا یا نصیب

لنگ و بوشد چو بر خسار گل و لاله نشست — هر غباری که بجولان تو از جا برخاست

چه احتیاج چراغی بغیر شعلهٔ حسن — مرا که بهر ز خود رفتن است راه نگاه

ارجمند : پسر دوم عبدالغنی بیگ قبول. سابق "آزاد" تخلص میکرد، بعد ازان "جنون" قرار داد. تلاش معنیهای بسیار داشت. از کشمیر که آمده در خدمت نواب مرحوم علی اصغر خان برادر خورد

جناب عصمت و عفت مناب کوکه صاحبه رحیم النساء بیگم بسر میکرد و عمر گرامی در خدمت ایشان صرف نمود ـ چندی او و برادرش گرامی با فقیر همطرح بود ـ از غزلیات او اینوقت بخاطر نیست ـ مثنوی در تعریف بهار خوان واطعمه نواب مغفور مبرور گفته ـ نوشته میشود[1] ـ

آزاد، سید غلام علی: از فرزندان سید عبدالجلیل بلگرامی که عبدالجلیل تخلص میکرد و احوالش میاید انشاء الله تعالیٰ ـ مردی فاضل و عالم، بزیارت بیت الله فایز گردیده ـ از چندگاه در اورنگ آباد فروکش کرده ـ صوبه داران دکن خیلی در تعظیم و توقیر او میکوشند و سعادت دارین حاصل مینمایند ـ بافقیر از دو اخلاص غایبانه دارد ـ سابق از کمال شوق هندی جوانی فرستاده و طلب اشعار و احوال فقیر نموده ـ یک دو غزل فارسی و یک قصیدۀ عربی در کمال فصاحت و بلاغت فرستاده بود ـ در ینولا هندی جوانی فرستاده و سه جزو از غزلیات خود نوشته، مشق سخن رسیده ـ تلاشهای بالادست دارد چنانچه ازین اشعار او که نوشته میشود، ظاهر است ـ گویند تذکرة الشعرای نوشته، درینولا نظر ثانی بر آن باز می نویسد ـ از وست:

از حرم آورد سوی دیر هندستان مرا | گردش چشم سیاهت کرد سرگردان مرا
ز ذوق بانگ الست عارفان در وجد | سخن تمام شد و لذت سخن باقیست
درد مندان را دوا کردن بهشت دیگر است | خار از پای برآوردن گل بیخار ماست
کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن | وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد قدح
سرکشی سرمایۀ نقصان دولت میشود | نیشکر را بند بالا کم حلاوت می شود
مریض غم را بالاتر از مرض اینست | که صبح صورت نحس طبیب باید دید
نقش و نگار دنیا سیر بهشت دارد | اما چو پای طاؤس انجام زشت دارد

آفرین، شاه فقیر الله: از لاهور است ـ وطن اصلیش معلوم نیست ـ غرض بسیار مردم خوش مشرب و آزاد و متوکل بود ـ صوبه داران لاهور، خصوصاً سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ مرحوم و زکریا خان بهادر پسر او بسیار تعظیم و تکریم و توقیر او مینمودند ـ سرش با اهل دنیا کم فرود میآمد، لهذا

---

۱ ـ لطفاً به "باغ معانی" ملاحظه کنید که در مجلۀ "خدا بخش لائبریری جرنل"، شماره ۲، بچاپ رسیده ـ

مدح اغنیا بسیار کم کرده - با فقیر آرزو خیلی ربط غایبانه بهم رسانیده - مکالمهٔ روحانی که عبارتست از نامه و پیغام، درمیان داشت «او مرا" امام سخنوران" می‌نوشت - با آنکه بپایهٔ مقتدی ائمهٔ این فن رسیده ام - کلیات ضخیمی دارد مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزل - بسیار خوش زبان تازه خیال بود - طور وطن میان ناصر علی منظور او بود - گاهی استفسار بعضی از مصطلحات تازه گویان فارسی ازین عاجز میفرمود - در لاهور شاگردان بسیار دارد، از انجمله حکیم بیگ خان حاکم تخلص که بسیار مرد عزیز و خوش فکر است - و بعد از وفات شاه آفرین، دیوان خود را از نظر فقیر گذرانیده - انتخاب دیوان آفرین اینست :

خوشا دوری که در عالم ایازی بود و محمودی
وفا عنقا، محبت کیمیا شد در زمان ما

کوه کن بودن و مجنون بودن
کار شوق است، نه کار من و تست

رو داری از آئینه بهر وجه محال است
جز صدق نمی آید از اصحاب صفا هیچ

کامل کجا مقید اسباب میشود
بی نردبان مسیح ببام فلک رسید

امشب گل روی که مرا باغ نظر بود
در هر مژه بر هم زدنی سیر دگر بود

غیر فنی نیست هنرمند حوادث زده را
هست بیقدر چون آن نسخه که ابتر باشد

زفیض خلق خوش آسوده باشد آفرین ما
که از وضع ملایم بالش پر زیر سر دارد

میفزاید ظلمت دل صحبت افسردگان
چون زمستان بیشتر گردد، شود شبها بلند

کسی کو قصر دین را فکر برپا ساختن دارد
بیاد کربلا خاکی بسر انداختن دارد

نشاط عید نفس شوم اجر روزه میداند
الهی توبه از جرمی که طاعت کرده ام نامش

دست کسی که گیرد از پا فتادهٔ را
باشد کلید جنت پنهان در آستینش

یار ساقی بزم خالی از رقیب
هرچه بادا باد میخواهد دلم

هر چند که مهتاب صفا بخش نشاط است
بی یار پریچهره بود دیو سفیدم

گریزانم ز جمشید و فریدون بندهٔ عشقم
همین یک حلقهٔ صاحبدلان را حلقه در گوشم

گل اندامی که در جلیم گل خمیازه میریزد
حمایل چون گریبان میکند دستی بهر گردن

امید، قزلباش خان : نام اصلی این عزیز بزرگوار محمد رضا ست - از همدان بود - از

مدت مدید وارد هندوستان گردیده، بیشتر رفیق ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ میر بخشی محمد اورنگ زیب
بادشاه غازی بود - اکثر در دکن تشریف داشته - بعد از آن مدتی برفاقت نظام الملک آصفجاه صوبه دکن
عمر عزیز خود گذرانیده - باآنکه قریب چهل سال است که درین ملک است و زبانش بلهجه هندی خوب میگردد
لیکن زبان این ملک را خوب می فهمد و نکته و نغمات هندی را مثل او مغل چه که اکثر اهل هندند، نمی رسند،
از بسکه طبیعت او ... منصف افتاده، اکثر چیزهای هندوستان را داد میدهد و از تعصب مطلق معرا
و مبراست - باوجود ذی امارت، دنیا را ایک ذره وجود نمی گذارد - و بسیار مجردانه میزید - صاحب مشرب
عالی است - آدمی باین اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده کم دیده شده - قریب هشت نه سال است که
سواد حضرت شاهجهان آباد دهلی را باشعهٔ ذات فایض الانوار مشرق تجلی ساخته - هیچ هنگامه و مجمعی نیست
که بی تکلف گلچین تماشایش نبوده - بقیة السلف آدمیت و چراغ دودمان اهل بیت بود - در قدما
بسلمان که از اهل بیت سخنست، شورش بسیار ماناست - با فقیر آرزو بغایت اشفاق و اخلاص
داشت - سه سال پیش ازین برحمت حق پیوسته - ایامیکه فقیر رسالهٔ تنبیه الغافلین فی اعتراضات علی
اشعار الحزین نوشته بود، بعضی از کاسه لیسان هند که بتصدیق بلاتصور معتقد کلام شعرای ایران اند،
بخان مسطور ظاهر کردند که فلانی یعنی فقیر آرزو اعتراضات از جهته خلاف محاوره و سستی عبارت و نارسایی
مصادع براشعار شیخ محمد علی حزین نموده، خان امیدگاه گفت که در زباندانی شیخ شبهه نیست، اما اینقدر هم
یقینی است که آنچه فلانی یعنی فقیر آرزو گفته باشد، بی چیزی نخواهد بود - سبحان الله آخر آن رساله چون
شهره یافت و نقلهای آن جابجا رسید هیچکس از مغل و هندوی از عهده جواب بیرون نیامد، حتی که امارت
مرتبت علی قلی خان بهادر واله تخلص که از بزرگ زادگان ایران و وزیر زادهٔ آن دیار است، اکثر آن
رساله را بمشاورهٔ فضایل و کمالات پناه میر شمس الدین فقیر که امروز درین فن استاد عصر و طرز فغانی اختیار
کردهٔ اوست، داخل تذکرهٔ خود کرده باصفهان فرستاد - هرچند این معنی از راه ناخوشی بود که میان شیخ
و خان معزی الیه بوقوع آمده، لیکن منصف می فهمد که اگر اعتراضات مذکور بیجا نبود داخل تذکره کردن و بجای
مثل ایران فرستادن خصوصاً اعتراض هندی بر ایرانی حساب نداشت - مطلع غزل اول دیوان بلاغت
بیان قزلباش خان امید این است، وخیلی بسیار بمزه واقع شده است رحمه الله تعالی و حشره مع اهل

بیت:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را — ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را

از کم سخنی است کس چگوید — این حرف فتاده بر زبانها

هر روز شوند عاشقانِ نو ــــ کوی نو شده است ینگ دنیا

بدانکه "ینگ" مفتوح و سکون نون و کاف فارسی دنیای نو و تازه است - واین ظاهراً از زبان فرنگ است، چه درین ایّام پیش ایشان جزیرۂ زیر زمین پیدا شده که سابق ارباب هیئت را ازان اطلاع نبوده و آنرا موسوم به "ینگ دنیا"[۱] کرده اند.

نیست دلسوزی بجز خود شمع را ــــ بیکسی ها را کسی در کار نیست

نخرد یار گر اخلاص مرا، معذور است ــــ که گشاد است دکان جنس فراوان شده را

در خرابات فیض بیدار نیست ــــ سوی مسجد مگر ردم در خواب

حاجی عیث بطوف حرم سعی میکنی ــــ باید شدن بصاحب این خانه آشنا

چون نمک سهل قیمتم لیکن ــــ قسم عالمی بجان منست

جهان که گفت چنان و چنین نخواهد ماند ــــ اگر نماند چنان پس چرا چنین مانده است

ممسک آخر بچه رو چین بجبین اندازی ــــ که در بسته نبود دست بدربان محتاج

تو ظلم کردی و خواهم ترا جزا نرسد ــــ خدا کند که بفریاد ما خدا نرسد

من برنگ ذرّه، او چون آفتاب ــــ هر قدر نزدیک رفتم دور شد

تماشا کردیکه خود فروشیهای یاران را ــــ دگر کی یوسف ما بر سرِ بازار می‌آید

از خرابات بمسجد چکنی تکلیفم ــــ برو ای زاهد بیکار که فرصت دارد

آثم

آثم، شیخ حفیظ الله: خالوزاده و برادر کلان فقیر آرزو، خیلی صاحب دست و دل بود. مدت مدید بنوکری بادشاهزاده محمد اعظم شاه مرحوم بسر کرده - بعد از گذشته شدن او، در سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید، بسبب آشنایی قدیم نواب شهید صمصام الدوله بهادر خاندوران داخل والا شاهیان گردیده، اوقات بسر برد. شعر بسیار خوب میفرمود و در سنہ ۲۲ جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه مرحوم در اکبر آباد برحمت حق پیوست. دیوان قدیمش تلف گردیده. آنچه بعد ازان گفته بود در

۱- واژه "ینگ" همانا واژه انگلیسی YOUNG است. YOUNG WORLD ظاهراً اشاره به قارۂ امریکا است که در سالهای آخرین در اواخر سدۂ نهم مکشوف شد (ع ب)

اکبرآباد ہست - اینجانیست - پارۂ از اشعارش کہ در جنگی دیدہ نوشتہ - ازوست -[1]

اسحٰق ، محمد اسحٰق خان بہادر مؤتمن الدولہ : مجمع البحرین دین و دل، حاجی حرمین علم و عمل، کشاف رموز قرآن ملت معنی حلال عقد عقاید مذہب سخن بود - وطن آبائی شریف ایشان شوشتر است - از مدتی بہند آمدہ، باختیار تمام و اعتبار مالا کلام نوکری سلاطین ہندوستان اختیار کردہ، در ہر سلطنتی و ہر دولتی ممتاز بودہ اند، خصوصاً در عہد بادشاہ فردوس آرامگاہ محمد شاہ جعل اللّٰہ الجنّۃ مثواہ کہ ذات شریف ایشان مرجع و مآب انام و از جزئی تا کلی مدار المہام گردیدند، باین طلاقت لسان و وضوح بیان و دقت نظر و صفای ذہن و زود رسیدن بدقایق و کشف معضلات حقایق دیگری ندیدہ بلکہ از دقیق فہمان کم شنیدہ - در نثر، چہ عربی و چہ فارسی، حریری و بدیع ہمدانی را سر خط بخشیدہ و ظہوری و جلالی را خط نسخ بر رسایل کشیدہ - و در نظم فارسی وحید روزگار و صایب و جلال و جلال اسیر را مایۂ افتخار بود - فقیر آرزو را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص و بندگی متحقق بود - ازین جہت کمال اشفاق مرعی میفرمود - صلاح بمرتبۂ داشتہ است کہ وقتیکہ ازین جہان فانی بگلگشت فردوس جاودانی میخرامید، بشغل وضو و فکر نماز پیشین بود - بلکہ در سجدہ جان بجان آفرین سپرد - ہزار ہزار آفرین بر جان پاک - بشگفتہ روئی و لطیفہ گوئی یکتای روزگار و منتخب لیل و نہار بود - چنانکہ ایامیکہ نادر شاہ بآن عظمت و جلال کہ زہرۂ زمانۂ غدار در پیش او آب میشد ہنگامیکہ ایشان را در خدمت بادشاہ مغفور مرحوم فردوس آرامگاہ محمد شاہ دید، از بسکہ جبین اقبال آئینہ اش می تافت - از بادشاہ مذکور پرسید کہ این جوان خوش سیما کیست - و در ہنگامی کہ قشون نادر شاہی از قتل عام دار الخلافہ شاہجہان آباد دہلی فارغ گشتہ، مشغول تحصیل مال امانی عبد الباقی خان کہ یکی از وزرای نادر شاہ بود، بر سبیل شکایات بایشان گفت کہ مردم دہلی باز یک قتل عام میخواہند - نواب مرحوم مسطور فی الفور در جواب او این بیت خواند :

کسی نماند کہ دیگر بہ تیغ ناز کشی ۔۔۔ مگر تو زندہ کنی خلق را و باز کشی

الحاصل نکات و لطایف آنجناب بحد و شمار است - درین جا نوشتن منتخب اشعار ایشان مناسب است لہذا نوشتہ میشود تا دریافت شود کہ باوجود اشغال دنیوی چہ قدر رسم معنوی داشتند رحمۃ اللّٰہ علیہ ازوست :

بجز کشیدن ساغر حضور ابر بہار ۔۔۔ جواب شوخی گل نکہت گلستان چیست

۱- لطفاً منتخبی از کلام آثم را در تذکرۂ "باغ معانی" کہ در مجلۂ "خدابخش لائبریری جرنل" شمارہ ۲، بچاپ رسیدہ، نگاہ کنید -

در مرثیهٔ امام الجن والانس ابی عبدالله الحسین علیه التحیات مخمسی گفته که بند اولش بسیار بامزه است،
هرچند مخالف مذهب اهل سنت است لیکن اگر کسی انصاف کند معذور بود:

شد باز گنبد فلک از نوحه پر صدا   گردید باز روی زمین پر غم وعنا
ارواح اولیا شده در محنت وبلا   در ماتم حسین علی شاه اتقیا
آن کشته سقیفه و شوری و کربلا

از خار نیزه‌ها که خراشید روی گل   پرخون که کرد بوسه گه سید الرسل
آن کیست، کو شکست دل هادی السبل   بر آل مصطفی که پسندید بند وغل
این جرأت از که بود بر اولاد مرتضی

پژمرده گشت سرو سرافراز مصطفی   شد تشنه جان ساقی کوثر بکربلا
تفسید از عطش جگر سرور نسا   از تشنگی بسوخت دل شاه مجتبی
دل آب گشت و ریخت بدامان دیده‌ها

احمد شیرازی، مولانا: صاحب سخن است، ازوست:

جدا از شست تو چون تیر بیقرار توام   بهر زمین که نشستم در انتظار توام

جناب سام میرزا در تحفه می نویسد که مولانای مذکور اندک مولویت داشت. گویند در زمان قحط اورا آدمی خوران خوردند. فقیر آرزو گوید که ایامی که نادر شاه دارالخلافهٔ دهلی را مسخر کرد، افواج شاهی برای مال امانی محاصرهٔ شهر داشتند، و در شهر همه قشون قزلباش بود. بعضی از مردم این شهر نقل میکردند که درین فوج مردم آدمخوار هستند و مرا باور نمی آمد که در چنین حالت آدمی، آدمی را بخورد. ظاهراً از کمال ترس مردم خواهد بود یا فوج قزلباش اینهارا ترسانیده. اتفاقاً در آن وقت شخصی حاضر بود که از والد خود نقل کرد که بدیدن جوگی که خوارق عادت از و روایت می کردند، برفتم. جوگی در اظهار کمالات خود آمده گفت که نه ماه مادر من مرا در شکم داشت و حالا شش ماه است که او را در شکم نگاه می کنم. وازین حرف استعجاب بسیار دست داد. پس استفسار احوال نمودم. جوگی گفت: مادر من مرده بود، اورا خوردم. فقیر آرزو گوید من گفتم اگر در آن وقت من می بودم می گفتم که علاوه اش آنکه بعد نگه داشتن در شکم مادر ترا از راه پیش بر آوردی تا چنین پیش آمدی و تو او را از پس بدر کردی تا حکایت او پس سر شد.

احسنی، سید غلام علی: فقیر آرزو در ایام طفلی اشعار خود را در خدمت ایشان گذرانیده۔ و بر این احقر حق بسیار ثابت نموده اند۔ این مرد بزرگوار از سادات صحیح النسب بود، اجدادش توطن گوالیار اختیار نموده۔ بالفعل دیوان ایشان پیش فقیر نیست و دو بیت که یاد بود نوشته میشود:

شانه را آهسته زن مشاطه بر گیسوی او | رشتهٔ جان منست ای بیخبر هر موی او

احسنی یکسر بهنگام خراش بشنوی | بانگ آن خلخال پا نازم حیا نازم حیا

آزاد، محمد مقیم: در اکبر آباد در خدمت سیادت و امارت مرتبت سید امیر خان مرحوم مغفور مدتی مدید بسر کرده، آخر آخر نابینا شد و در شهر مذکور ودیعت حیات سپرد۔ اصلش از کشمیر جنت نظیر است۔ در شعر شاگرد حاجی محمد اسلم سالم بود۔ با فقیر آرزو خیلی ارتباط و اختلاط داشت۔ خدایش بیامرزاد۔ بسیار خوش اختلاط و رنگین صحبت بود۔ کلامش خالی از مزه نبود۔ عجب عزیز کسی بود بالفعل غیر از یک شعر از و یاد نیست۔ رای رایان آنند رام مخلص تخلص که در همین ایام رحلت نمود، مثنوی او را در اکبر آباد طلبداشته که در کتابخانه اوهست۔ اگر دیگر اشعارش دست بهم میدهد نوشته خواهد شد ان شاء اللہ تعالیٰ۔ از وست:

ظلم بر ساغر و بیداد به مینا نکنم | نکنم موسم گل توبه بیجا نکنم

دادی دادم تو عشوه و من بتو دل | هستی هستم تو شاد و من از تو خجل

بردی بردم تو دل ز من من غم تو | کردی کردم تو جور و من جمله بحل

اظهری، سراج الدین: از معاصران تقی اوحدی است چنانکه گفته که با ملا مظهری خویشی دارد۔ همه روزه مابین ایشان مباحثات و منازعات میافتاد۔ مظهری در گذشت و او هنوز زنده است در کشمیر۔ و الکای هند سایر و دایر۔ اگرچه او تتبع مظهری کردی و با او گفتی که مهمل منی چه مظهری مهمل اظهری است و مظهر در جواب گفتی که تو مستعمل منی۔

در کلمات الشعرا مسطور است که ملا اظهری که نابینا بود اتفاقاً با ملا شیدا ملاقات میکند و همین بیت وامیخواند۔ شیدا که شیاطین الانس بود از راه شوخی مثل هندی در برابرش میگوید که ترجمه اش در فارسی است که زن نابینا را خدا حافظ است و در بیاض که بخط میرزا صایب است

بیت مذکور بنام مظهری مرقوم است. اوّل اقوی است. از واست:

مرا بسینه ز عشقت هزار پاره دلیست | که چون لباس گدایان هزار پونداست

خواه با ظهری و خواه به بیگانه نشین | من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

رباعی

ایدل چو بود عارضی این عمر عزیز | زنهار که حرفش مکن الا بدو چیز
یا بهر نگاری که پسندیده بود | یا صحبت یاری که بود اهل تمیز

اشرف، ملّا محمد سعید: پسر ملّا محمد صالح مازندرانی از طرف پدر و مادر شرف علم باو رسیده پدرش شارح اصول کافیست و خال ملّا باقر مجلسی مجتهد قرار دادهٔ امامیهٔ هیچ یک حاجت اظهار ندارد. و از ایران بهند آمده باستادی بادشاهزاده زیب النسا بیگم صبیهٔ محمد اورنگ عالمگیر بادشاه غفر الله تعالیٰ ممتاز گردیده باز بایران رفت. مدتی در کابل بود. خیلی طبع شوخ و ظریف داشت. فاضل و شاعر و خوشنویس و مصور بود، چنانکه درین رباعی اشارت بدان نمود:

رباعی

اشرف تو یکیست نکته دانی رانی | اسرار رموز جا و دانی دانی
هر چند که مانند نداری در خط | در شیوهٔ تصویر بسانی مانی

از نواب مرحوم مغفور موتمن الدوله بهادر که شاگرد بلا واسطهٔ ملا بود مسموع است که ملا بحدی شوخ بود که خود نقل کرد که ایامی که در اصفهان بودم روزی در مدرسه آخوند ملّا باقر مجلسی که خالو بود حاضر بودم که شخصی خبر خروس بازی آورد. من برای تماشا برخواسته رفتم. روز دیگر که آنجا رفتم آخوند مرا دیده گفت که از رفتن تو بتماشای خروس بازی در حلقهٔ درس تر آمدم. گفتم من زیاده ترازین تر میآیم. باستماع توجهات بارده که ازین جناب بظهور میآمد طرفه تر آنکه با بیگم شوخیها در پرده میکرد. ازان جمله است که به بیگم نوشته بود که سنبوسه بیسن دل میخواهد و در هندی آرد نخود را بیسن گویند بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله مفتوح و نون زده، و چون ازین لفظ سنبوسه

سن را دور کنند بوسه بیماند. بیگم این را دریافته باو نوشت که به پیغام راست نیاید. بهرحال هرکه دیوان او را سیر کرده میداند که چه قدر شوخ طبیعت بود، تلاش معنیهای تازه بسیار دارد و نکرش مصروف همین الفاظ نابسته که در اشعارش اکثر است. سببش همین بود که در بند بستن مضمون تازه است. لهذا در کلام او بیت، دردمندانه کمست. صاحب غزل و رباعی و قصاید است. مثنوی قضا و قدر در برابر قضا و قدر محمد قلی سلیم گفته و خیلی معانی غریب در ان بکار برده. باوجود این کمالات گاهی در بحر خطا میکند و وجه این هیچ ظاهر نیست، چنانکه گوید:

دلم ز زلف تو کم کرده خانمانش لرزد — چو بلبلی که پر و بال آشنانش لرزد

دلم برشتهٔ طول امل رسن باز نیست — که بی ثبات بود بند ریسمانش لرزد

چه مصرع سوم غیر بحر و بیگانه بحر بیت اول است اما درین بحر بیت العنب اساتذه بسیار را لغزش افتاده است مخصوص این عزیز نیست و گرفتن نام دور از ادب است و، همچنین درین رباعی :

آنانکه اسیر تنگ ظرفی اندهمه — یک حرف نخوانده اند و صرفی اندهمه

این طایفهٔ کور سوادان جهان — محتاج عصای بسر حرفی اندهمه

چه پیش طبع موزون قافیه این رباعی بنهجی واقع شده که از وزن خارجست فتامل. کلیاتش قریب هشت هزار بیت باشد، انتخابش نوشته میشود :

بسیر کعبه و دیریم خواه اینجا و خواه آنجا — که مطلب جستجوی تست خواه اینجا و خواه آنجا

صوفیان را هم جهنم هم بهشتی ناخوش است — آب و آتش هر دو بد بو میکند پشمینه را

بملک هند چه سنجی دیار ایران را — بخاک تیره برابر مکن گلستان را

توان از معرفت حل معمای جهان کردن — بسان قفل ابجد هست دانستن کلید اینجا

از فضای وادی مصر است یوسف خیز تر — گلشن ایران مگر از چاه کنعان خورده آب

کی سرم اشرف فرود آید ز اشعار لطیف	معنی باریک موی خامهٔ انشای ماست

فقیر آرزو گوید که ظاهر امراد از اشعار لطیف شعر عبداللطیف خان تنها است که معاصر او بود چه تنها بطرز مرزا جلال اسیر شہرستانی که خالوی اوست راه میرفت۔ و درمیان طور اشرف و اسیر بودن بعید است۔ لہٰذا بعضی نقل از عبداللطیف خان تنها میکردند که ہرگاه شوق خندیدن پیدا میشود اشعار ملّا سعیدا شرف میشنویم لیکن انصاف آنست که قول تنها نظر بتعرض اشعار اشرف باشد و الّا چند ابیات او بالادست بیش از بیش است :

اختیارم نیست در غربت که چون رنگ حنا
رفتن ہندوستان من بدست دیگراست

شد ز تنهایی غریب کشور ہندوستان
دل ز حیرانی بیابان مرگ صحرای دگر

آصف، محمد قلی : از قم است۔ صاحب کلمات الشعرا ہمین یک بیت ازو آورده لیکن اشعار بسیار دارد۔ چنانچه در نیولا دیوانی ازو بنظر آمده قریب شش ہزار بیت۔ درین ایام عالیجاه والامنزلت نظام الملک آصف جاه که سه سال پیش ازین ودیعت حیات سپردند آصف تخلص میکردند و سابق شاکر تخلص ایشان بود۔ از آصفِ قم است :

شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما
چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

در گلستانِ محبت غنچهٔ نشگفته ایم
خون دل در پرده مینوشیم و خاموشیم ما

تا که نشنود کس ز تو افسانهٔ دوزخ
مرگی بتر از صحبت زهاد نباشد

ہلالِ عید به تیغ کشیده میماند
نشاط دہر بحرفِ شنیده میماند

درین خرابه دلی خالی از کدورت نیست
جہان بآینهٔ زنگ دیده میماند

(ب)

باذل، رفیع خان : برادر زادهٔ محمد طاهر وزیر خان عالمگیر شاهی است - پدر یا جدش از ایران بهند آمده داخل جرگهٔ امرا گردیده - آرزو ایشانرا در هفده سالگی هنگامیکه قلعدار گوالیار بودند، دیده و مستفید ملازمت گردیده - خالوی فقیر که این و داروغهٔ جزیهٔ گوالیار بود، مرا همراه برده فرمودند که این پسر هم سری بسخن دارد - ایشان باآنکه در آن ایام بگفتن مثنوی "حملهٔ حیدری" که قریب چهل هزار بیت است مشتمل بر احوال سرور کاینات و امیرالمومنین علی علیهما السّلام بودند، متوجه بمن شده ـ چند شعر خود خواندند - از آنجمله یک بیت بنده را یاد است، با آنکه قریب پنجاه سال بر آن گذشته، و آن اینست :

کار دانان را نمی باید مصالح آنقدر   شانه با انگشت چوبین وا کند از مو گره

القصه خان مسطور بفضایل نفسانی و فواضل روحانی موصوف بود - کتاب حملهٔ حیدری را بقدرت گفته، بعد مطالعه رتبه کلام و کلیم بر سخن فهم ظاهر میشود، از وست :

جواب این غزل باذل که گوید شاعر هندی   بایران میفرستم تا که میگوید جوابش را

و مراد از شاعر هندی درینجا شاه ناصر علی سرهندی است که مقطع غزل او اینست :

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید   بایران میفرستم تا که میگوید جوابش را

از بعضی مسموعست که روزی اتفاقات ملاقات ناصر علی با رفیع خان باذل افتاده بود، ناصر علی به باذل تکلیف شعر خواندن نمود، باذل این بیت خواند :

دل داشتیم دادیم، جان بود عرض کردیم   چیزی که یاره خواهد صبر است و ما نداریم

ناصر علی از راه شوخیها گفت که صاحب از نظم خود بخوانند و بگیپ مگذرانند -

عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است   قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

بیدل، میرزا عبدالقادر، ابوالمعانی : فردوسی رضوان پیش چمن آرای طبعش از خیابان بهشت خط عجز به بینی کشیده، و شهیدی بهار در مقابل رنگینی مضامینش از نارسایی بخاک و خون حسرت طپیده - اگر چه از علم ظاهر بهرهٔ وافی نداشت، از صحبت بزرگان و سیر کتب صوفیه آنقدر مایه ور بود که در سرزمین شعر تمام تخم تصوف میکاشت و بمرتبهٔ آشنای مرتبهٔ توحید بود که

، هجو و هزل او نیز بی ذوق درویشانه بود، چنانکه در مذمت یکی و مدح دیگری گفته :

جیزان اگر آهنگ فتوری دارند   وز باد سر بین لاف غروری دارند
زین غوغاها چه باک شهبازان را   زاغان گُه میخورند و شوری دارند

نصرآبادی که او را از مردم لاهور شمرده، غلط است - اصلش از توران است، از قوم ارلات و در بنگاله بسر برده - اکثر حالاتش از کتاب "چار عنصر" که از تالیفات اوست و نثرش در کمال دقت و پاکیزگیست، واضح و لایح میگردد - قریب سی سال در شاه جهان آباد دهلی فروکش کرده، و از دِرِ توکل پا بیرون ننهاده - امراء و عمده ها را حق سبحانهٗ بر در او فرستاده - اوایل سلطنت فردوس آرامگاه حضرت محمدشاه مغفور از این جهان رحلت نموده - فقیر آرزو دو باره بخدمت این بزرگوار اوایل عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر رسیده و مستفید گردیده - کلامش نظماً و نثراً مابین صد و نود هزار است، کلیاتش روز وفات او که چهارم شهر صفر باشد؛ ۱۱۳۳ هجری، و همین تاریخ وفات اوست، و مردم هندوستان آن روز چراغان کنند، و طعام تحفه بخلایق دهند و عرس نامند، پیوسته زیارت کرده میشود - بی تکلف سنگ زور سخن سنجان است - و چون از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده، مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هندند، در کلام این بزرگوار سخنها دارند، و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند، هیچ سخن ندارد بلکه قایلست - چنانچه در رسالهٔ "داد سخن" به براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف نمی کند احتیاطاً - بهر قسم، میرزا بیدل جامع فنون شعر است، چه غزل و چه مثنوی و چه قصیده و چه رباعی - و شعر او را طرز خاصی است - و در نثر بیمثل و بینظیر است - هر چند سخن را بجای رسانیده که چون شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد، لیکن از جهت اشعاری که بقدر فهم خود انتخاب زده، نوشته است :

چه ظلمت است اینکه گرد غفلت بچشم یاران ز نور پیدا   همه بر پیش هیچ اما سرابهای ز دور پیدا
کسی در بند غفلت مانده چون من ندید اینجا   که عالم یک در باز است و میجویم کلید اینجا
گداز نیستی از انتظارم بر نمی آرد   ز خاکستر شدن گل میکند چشم سفید اینجا
امتیاز وصل و هجران در دور باش کس مباد   آه ازین غفلت که با او نیز تنهاییم ما
منزل ما، محمل ما، سعی ما افتادگی   همچو اشک کاروان از لغزش پاییم ما

درین محفل پریشان جلوه است آن حسن هرجایی	شکستن کو که پردازی دهد آیینهٔ ما را
برهمن آبله ختمست ره کعبه و دیر	کاش میکرد کسی سیر مقام دلِ ما
مقام وصل نایابست و راه سعی ناپیدا	چه میکردیم یارب گر نبودی نارسیدنها
جلوه مشتاقم، بهشت و دوزخم منظور نیست	میروم از خویش در هرجا که میخوانی مرا
گر نه عالم، کجا روم بیدل	شش جهت بیکسی و من تنها
من بیدل از درِ عاجزی بچه سو روم بکجا روم	همه راست حکم "برو برو" همه جاست شور "بیا بیا"
بر حریفان از خموشی غالبیم	گر نباشد بحث ما الزام ما
وحدت از خود داری ما تهمت آلوده دوییست	عکس در آبست تا استادهٔ بیرونِ آب
ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن	شرم دار از دیدن گل بی رضای عندلیب
محرومی غفلت نظری را چه کند کس	خلقی است درین خانه برون در و در نیست
هیچ کس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست	عمر در دام و قفس آخر شد و صیّاد نیست
سخت نایابست مطلب، ورنه کوشش کم نبود	احتیاج از ناامیدی رنگ استغنا گرفت
سخت دشوار است منظورِ خلایق زیستن	با همه زشتی اگر در پیش خود خوبم بس است
قدرِ سخن بلند کن از مشق خامشی	حرف نگفته معنیٔ ایهام داشته است
هرجا خرام خوش نگهان گرد ناز ریخت	تا چشم نقش پا گل بادام داشته است

بمذاق فقیر آرزو در مصرع اوّل بجای "گرد ناز"، "رنگ جلوه" مناسب است -

درین هوس کده هرکس بضاعتی دارد	دعاست مایهٔ جمعی که دست شان خالیست
جهان چو شیشهٔ ساعت طلسم فقر و فناست	پراست وقت دگر آنچه این زمان خالیست
یارب مکن نیاز دگر امتحانِ ما	برداشتیم پیش تو دست دعا بس است
هیچکس در بارگاه آگهی مردود نیست	صافیٔ آیینه با گبر و مسلمان آشناست
جان هیچ، جسد هیچ، نفس هیچ، بقا هیچ	ای هستی تو ننگ عدم تا بکجا هیچ
عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ	عالم همه افسانهٔ ما دارد و ما هیچ
زیر فلک از منعم و درویش مپرسید	گر خانه همین است، همه خانه خراب اند

درس کتاب معرفت حوصله خواه خامشی است   گر سخنست بازشد تا سر دار میرسد

چه بلاست اینکه پری ز فنا خبر ندارد   سر ما نگون شد اما نه پا نظر ندارد

هر چه دارد محفل تحقیق امروز است و بس   خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده اند

درین بساط ندانم چه بایدم کردن   چو آن فقیر که یکباره بادشاه شود

عقل از فنون نفس ندارد بر آمدن   بیچاره است مرد چو زن گریه میکند

ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز   عالم تمام اوست کرا جست و جو کند

چه بلندی و چه پستی، چه عدم چه ملک هستی   نشنیده ایم جای که کس آرمیده باشد

هر کرا بینم درین عبرت سرا   بهر مُردن زندگانی میکند

سر بسنگ کعبه سایم یا قدم در راه دیر   بی سر و بی پا برون از آستانم کرده اند

تمتع آرزو داری ز چرخ، از راستی بگذر   که بی انگشت کج از شیشه روغن بر نمی آید

تا وا رسی که غیر خدا نیست جلوه گر   از هر چه در نظر تست یک برآ

هر قدم در وادئ فرصت اگر وا میرسی   پای پس در منزلست و پای پیشت در سفر

لذتِ دردِ محبت هم تماشا کردنیست   دل بذوقی میخورد خونم که نتوان گفت بس

سنگ را هم انتقامی هست در میزان عدل   بُت شکستی مستعدِ آتشِ نمرود باش

قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات   اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام

گر بهشتم مدعا بود، تقوی کردمی   امتحان رحمتی دارم، گناهی میکنم

هر کرا جُستم چو من گم گشتهٔ تحقیق بود   بی تکلّف کعبه را هم در بیابان یافتم

چون نفس آگه نیم از مدعای جستجو   اینقدر دانم که چیزی هست من گم کرده ام

چه مقدار خون در عدم خورده باشم   که بر خاکم آیی و من مرده باشم[۱]

۱- فقیر عزلت چون روز عرس بیدل سر قبرش رفت و مجمع همه شعرای شاه جهان آباد بود، چون کلیات بیدل را موافق معمول که قریب صد هزار باشد، بر آورده، میان مجلس گذاشتند من این مخطور کردم که ای بیدل! من سر مزارت آمده ام، شمارا خبری هست؟ - و بعد ازین خطره کلیاتش را بطور تفاؤل کشودم بیت اول صفحه راست همین بیت بر آمد - چنانچه همه یاران دیدند". - (این حاشیه شخصی عزلت بر این نسخه وصلی است تا نیز تذکره های خطی دیگر یافته شود)

بنازای تخیل، ببال ای توهم
که هستی گمان دارم و نیستم من

اگر بفلک طلبد ز زمین وگرم بزمین فکند ز فلک
بقبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

بسکه چون شمع تنگ سرمایهٔ این انجمن
یک قلم هم در گریبانست و هم در آستین

دعوی کاذب گواه از خویش پیدا میکند
چو زبان شد هرزه گو آرد قسم در آستین

بلبلان نی الفت دامست اینجانی قفس
بر مراد خاطر صیاد باید زیستن

زندگی در گردن افتادست یاران چاره نیست
چند روزی هرچه بادا باد باید زیستن

چه امکانست سیل مرگ گرد حرص بنشاند
نرفت آخر بزیر خاک هم گنج از کف قارون

سواد آگهی گردیدهٔ هوشت کند روشن
بزیر خیمهٔ لیلی رود از موی سر مجنون

گرچه میدانیم دل هم منظر ناز تو نیست
اندکی دیگر تنزّل کن بچشم ما نشین

جز عرق چیزی ندارم حاصل از کسب تأمل
خاک بودم، آب گشتم، اینک استعداد من

شور حسن از ساز عشقش بشنو و خاموش باش
کوکوی قمریست اینجا قلقل مینای سرو

خاک بر سر کرد عشق و پای در گل ماند حسن
گر بهار این رنگ دارد حیف قمری وای سرو

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو
ای قدمت بر سر من، چون سر من بر در تو

صورت پرستی خلق برد امتیاز معنی
هرچند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو

امکان جرأت مژه برداشتن کراست
لغزیده است هر دو جهان در صفای تو

جهان بیخودی یک رنگ دارد جهل و دانش را
تفاوت نیست در بینا و نابینای خوابیده

دل صید عشقست محکوم کس نیست
الحکم لله والملک لله

دنیا و دین کو، شک و یقین کو
الله الله ، الله الله

ای ناله خاموش در خانه کس نیست
یکحرف گفتیم افسانه کوتاه

در حیرتم براحت منزل چسان رسید
راهی بچشم آبلهٔ پا ندیدهٔ

دو عالم گشت یک زخم نمکسود از غبار من
زهشت خاک من دیگر چه می خواهد پریشانی

بمجنون نسبت سودا پرستانت خطا باشد
ز آدم فرق بسیار است تا غول بیابانی

ای بیخبر مگو که چو مرد خدا شدی
دیگر چه میشوی اگر از خود جدا شدی

محالست اینکه می خواهم، خیالست اینکه می بندم ـــــ مقابل کرده اند آیینهٔ ما با پریروی

کاروان نقش پاییم از کمال ما مپرس ـــــ منزل ما جادهٔ ما، خضر ما افتادگی

موی سفید گل کرد، آمادهٔ فنا باش ـــــ یعنی سواد این شهر برده است آب نیمی

از هر که دیدی آزار، در انتقام کم کوش ـــــ در لفظ کینه خواهی حرفیست کین نخواهی

عدم ایمای اسرارت، وجود اظهار آثارت ـــــ ز نیرنگ تو خالی نیست معدومی و موجودی

از رباعیات اوست و آن چهار هزار است، تخمیناً که مجموع هشت هزار بیت است:

هر تیره درونی که حسد شامل اوست ـــــ بر تهمت پاکان نظر باطل اوست

رو پنبه بسقف خانه آویزد و بین ـــــ دودی که ز شمع سر کشد مایل اوست

کشمیر که انتخاب باغ دنیاست ـــــ در هر کف خاکش دو جهان نشو و نماست

دارد همه چیز غیر نوع آدم ـــــ گر زین سببش بهشت خوانند رواست

مستزاد:

گر عاشق صادقی ز نایافت منال ... پیدا گردد
و آن عقده که بستهٔ بهمت و همت بخیال ... هم وا گردد
گر آبله افتاد به پای طلبت ... زنهار نایست
شاید که همین بیضه بر آرد پر و بال ... عنقا گردد

بینش: گمان دارم که از کشمیر است. تعریف اماکن متنزه کشمیر بسیار نموده. مثنویهای دارد در تعریف کشمیر که بسیار خوب گفته. دیوانش بنظر آمده. خیلی معنی یاب است. اکثر جواب غزلهای عنایت خان آشنا گفته. ظاهراً معاصر اوست. شعرش خیلی متین، و لغزش مطلقا ندارد، انتخاب دیوانش نوشته میشود:

جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بینش ـــــ که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را

عزت ایام بی زحمت نمیآید بدست ـــــ سنگ بت گردد بخود بیند[1] چو زخم تیشه را

۱- "نیز علت بجای "بخود بیند" "بخود گیرد" هزار بار بهتر میداند"

بیخود لاهوری، ملا جامی: از متوسلان نامدار خان پسر جعفر خان وزیر اعظم و هم داماد شاه جهان بادشاه بود - و صاحب کلمات الشعرا که از یاران او بود، می نویسد که دیوانی ضخیم دارد، مشتمل بر قصاید و قطعهای بسیار - و در تاریخ گویی بی بدل و نظیر ندارد - چنانچه میرزا اسمٰعیل خلف اسد خان وزیر اعظم محمد اورنگزیب عالمگیر بادشاه مرحوم که بخطاب ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ میر بخشی بادشاه مذکور شده بود، چنین یافته:

"ز برج اسد رو نمود آفتاب"

فقیر آرزو گوید بعد از آنکه محمد معز الدین جهاندار شاه هر سه برادر خود را در لاهور بتدبیر و حیل اسمٰعیل مذکور کشته، بادشاه شده بود، در اکبرآباد از بادشاه مرحوم شهید محمد فرخ سیر شکست خورده روانهٔ دار الخلافه دهلی گشته - اسد خان که نام اصلی او محمد ابراهیم است، نظر بر قدم بندگی و عفو خداوندی ذوالفقار خان را تا رسیدن فرخ سیر در پیش خود نگاه داشته، و پس از رسیدن بادشاه مذکور بیرون شهر دهلی در باغ خضر آباد سر ذوالفقار خان با عم بریده، داخل دولتخانهٔ بادشاهی گردید - نعمت خان عالی که ثانیاً الحال دانشمند خان شده بود، این مصرع تاریخ یافته:

"گفت ابراهیم اسمٰعیل را قربان نمود"

۱۱۲۴ھ

و این از نوادر اتفاقاتست و در کلمات الشعراست که تاریخ تولد شرف یار پسر کامگار خان "شرف یار کامگار" یافته - ایامی که پسری بخانهٔ نامدار خان متولد شده و تا شش روز جشن ملوکانه می شد، چند مصرع مادهٔ تاریخ یافته که این دو مصرع از آنست:

۱ - نونهال نامدار جعفری آورد گل

۲ - زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد

و در تولد پسری امیری تاریخی گفته بود، چون ریزشی از و بعمل نیامد از روی هجو این مصرع تاریخ گفته:

"بادا سر او بار دوم در کس مادر"

الغرض قصهٔ حسن و دل را نظم کرده و بسیار تلاش گفته - این دو بیت در تعریف ساقیان از آن مثنوی است:

یکی را ساده رخ آیینه آسا | یکی را جوهر از آیینه پیدا
گلستان یکی بی سنبلستان | یکی را بوستان گرد گلستان

سجع نگینش این مصرع بود : "جامی از جام حمد بیخود شد"

از اتفاقات صاحب کلمات الشعرا همین مصرع را بی کم و کاست تاریخ وفات او یافته۔

ایامی که بیخود پیش جعفر خان نوکر شده بود و پایۂ نشستن در مجلس خان نداشت ، این قطعه گفته گذرانیده:

همین طاعت حق نماز است در وی	گهی بنده استند گه از پا نشیند
بود طاعت فرض ، همچون نمازم	بفرمای این بنده را تا نشیند

خان او را اجازت نشستن داد و مصاحب خود گردانید۔

لطیفه : بیخود روزی بخانۂ شخصی مهمان بود و شعر میخواند و شراب میخورد۔ یاران بنماز برخاستند، بیخود شریک نماز شد۔ میرزا سرخوش باو گفت که این را چه میگویید، گفت : نماز بکیفیت۔ این دو رباعی نیز از وست :

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت	عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است آری	گاو است کسی که بار دنیا برداشت

سگ سنّی و خر شیعه اگر مشهور است	در خصمی شان بیکدگر مشهور است
دانا نکند تعصب از هیچ طرف	دندان سگ و گوشت خر مشهور است

(پ)

پیام ، شرف الدین : از مردم اکبرآباد بود۔ ذهنی درست و طبع سلیم داشت۔ زبان شعر را بسیار ورزیده و خیلی خوب میگفت ۔ تلاش معنیهای تازه مینمود۔ دیوانی دارد مشتمل بر هفت هزار بیت ۔ او اول به نسبت هم وطنی بلکه هم محلگی در اکبرآباد با فقیر خیلی محشور بود ، باهم می نشستیم و شعر می گفتیم ۔ درین ضمن اگر امدادی هم ازین عاجز بظهور میرسید دور نبود ۔ و یک دو رسالۂ دیگر نیز پیش فقیر خوانده ۔ پیام مذکور در اثنای فکر شعر بیتابی بسیار مینمود و گاهی می نشست و زمانی می خوابید و دمی برمیخواست ۔ گفتم برادر این همه حالات درد زه است ، و چرا نباشد ، شعر را طبع زادمی گویند ۔ بالجمله چون پایۂ فکر این عزیز برتبۂ رسید و یاران دیگر مثل میان علی عظیم خلف شاه ناصر علی وغیره نسبت تربیت او به بنده می نمودند ، از من آزرده می شد ۔ و چون این معنی خیلی شهرت گرفت در انکار

آن رباعی گفته :

ازخواب عدم پیام تا چشم کشود — کسب سخن از اکابر خویش نمود
تعلیم گرش بشعر بی شرکت غیر — عموی خودش محمد حامد بود

بهر حال مرد عزیزی خوش طبع بود - خلایش بیا مرزاد - روزی بخانهٔ رای رایان مخلص، پیام و فقیر و محمد عطا یی عطا تخلص از شاگردان میرزا مرحوم عبدالقادر بیدل، وارد بودیم - عطا و پیام باهم شوخی می نمودند - عطا گفت: بوسه به پیام خالی از تازگی نیست - با آنکه این حرف چندان نیست پیام تر آمده، این بیت بدیهه گفت :

دوستان بگزیست فکر عطا — هست از نادرستیش پیدا

حاصل کلام چند سال پیش ازین ودیعت حیات سپرده عازم آنجهان گردید - درینولا انتخاب کلام او نموده نوشته میشود - امیدوارم که روح او از من شاد باشد که از اشعار او دل من بسیار خوش است - از وست :

میکند دردکم شود این دل — مردم از منت دوایها
گرد سر گردیدن از پرواز ما — خواهد آنشوخ کبوتر بازما
کیست غیر از پیام تا فهمد — معنی لفظ بی زبانیها

(ت)

تسلیم، محمد هاشم : از شیراز است - اواسط عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه وارد هندوستان گشته - تاریخ اسیر شدن سنبهای مقهور که از راجه های عمدهٔ دکن بود، گفته - اشعارش پارهٔ بطرز میرزا جلال اسیر و قدری بطور ناصر علی که در آن وقت در هندوستان رواج داشت، مانا ست - بهر طور کلامش خالی از رنگینی نیست - دیوانی مختصر دارد، گاهی هاشم نیز تخلص میکند - درینولا انتخاب آن نوشته میشود - ازوست :

دگر بنگاه سازبیخودیها میسکنم خود را — ترا میل تماشا هست رسوا میکنم خود را
جگر پاره و دل سوخته و دیدهٔ تر — هرچه دارم همه از دولت یار است مرا

تجلی، ملا علی رضایی : در عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه وارد هندوستان گشته -

مردی عالم فاضل بود۔ عالی جاه ابراهیم خان ولد امیر الامراء علی مردان خان تلمّذ او می نمود۔ باز از هندوستان بایران رفته، در صفاهان درس میداد۔ وچون بایران رفت، شاه عباس ثانی محال اردکان را از راه قدرشناسی بسیورغال او بخشید۔ پس بمباحثه و تالیف مشغول گردید۔ نکتهٔ لطیف از و نقل کرده اند که اگر شراب مباح هم بودی ارتکاب او از امثال ما جماعت نامناسب بود۔ اگرچه کم شعر است لیکن خوب گوست و بطرز شوکت راه میرود۔ مثنوی دارد مسمّی به "معراج الخیال" وچند قصیده خالی از تلاش نیست واین را تجلّی تخلص است که سابق گذشته آمد۔ درینولا انتخاب اشعار علی رضای تجلّی نوشته میشود:

بچون روم بر درگه ارباب دنیا کز ستم — بمخلد چون شیشه در پا سایهٔ دیوارها
هزاران نشأ ناقص ندارد فیض یک کامل — شبی هرگز نه شد روز از فروغ نور کوکبها

تنها، عبداللطیف خان: بدین تخلص دو کس گذشته اند، یکی خان مذکور و دوم سعیدای حکیم که اشعارش انشاء الله نوشته خواهد شد۔ بالجمله خان مسطور پسر همشیره و شاگرد میرزا جلال اسیر شهرستانی است، از ایران بهند آمده بود، چندگاه دیوانی صوبهٔ کابل داشت۔ در عهد اورنگزیب عالمگیر بادشاه خیلی زاهد و صالح بتورع متفرد کم اختلاط شخصی بود۔ بعضی از یاران مخصوص او با فقیر ملاقات نموده نقل میکردند که با همه ورع بسیار دردمندی و شکستگی داشت۔ چنانکه محمد علی تمنّا که از دوستان درفیقان او بود، روزی شراب خورده بر سر سجادهٔ او قی کرده۔ ملازمان خواستند که بعنف پیش آیند۔ خان منع بلیغ فرموده وگریهٔ بسیار بر و مستولی گشت که اینها اشارتست بدانکه اینهمه تقوی و زهد تو قابل چنین چیزهاست رحمة الله علیه۔ عجب مرد بزرگواری بود۔ حاصل سخن در اغلاق معنی سخن را بجای رسانیده بود که اکثر سخن سنجان اورا بی معنی گو قرار داده بودند۔ الحق داد وقت داده۔ درین صورت فکر او از منهج ادراک دور می افتد۔ دو کس از شاگردان او در هندوستان طرز اورا سلسلة الاوّلین گمان برده متتبع شده اورا یکی نصرت الله خان نثار و دوم محمد نظام معجز۔ اگرچه نثار کار از استاد گذرانیده قریب صد هزار بیت از جنس غزل و قصیده و مثنوی و رباعی گفته، چنانکه در باب نون اشعار او نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی۔ الحاصل عبداللطیف خان اکثر بمزه حرف میزند۔ دیوان مختصری دارد۔ قریب یک هزار و دوصد

بیت - درینولا انتخابش نوشته میشود - ازوست :

هلاک شیوهٔ آزادگان عریانیم — که سر بجیب کشیدند و پا بدامنها

نوبهار آمد که بازم از جنون رسوا کند — با چراغ گل من گم گشته را پیدا کند

نشان عیش در اوراق دهر نایابست — ازین کتاب غلط کس چه انتخاب کند

هرگه به بزم آن بت بدکیش میروم — از خود همیشه یک دو قدم پیش میروم

تراب، میرزا ابوتراب : ولد حاجی محمد علی خان ابن میرزا حبیب که از نجباء مشاهیر اصفهان بود. حاجی محمد علی خان بهند آمده صاحب مرتبهٔ بلند گردیده - نواب مخلص خان تن بخشی محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه که شمس فلک کمال و نیّر برج دولت و اقبال بود، در تربیت او میکوشید حتی که یکنفس بی او بسر نمی توانست برد - او آخر عهد بهادر شاه صوبه دار عظیم آباد شده - بعد عزل که عازم اردوی بادشاهی بود، در قصبه افتاده برحمت حق پیوسته - میرزا ابوتراب مذکور با میرزا ابومحمد برادر خرد خود که الحال مخاطب به نثار علی خان است، در اکبرآباد وارد گردیدند. فقیر نیز در آن ایام در شهر مذکور بتحصیل علم کسب سعادت می نمود - از حسن اتفاقات تعارفی با این عزیز بزرگوار بهم رسیده و مناسبت شعر مایهٔ اختلاط و ارتباط گردید، تا بجائیکه یک دو روز خانه بودن مایهٔ شکایت هفته ها میگردید - عجب جوانی شایسته مهذب موزونی بود - با پاکیزگی طبیعت و صفای طبیعت خوبی صورت را با حسن معنی جمع نموده و بادهٔ کیفیت ظاهر و باطن بگرم خوبی دو آتشه فرموده - مدتها در اکبرآباد عشرت بنیاد که حالا حکم سراب کیفیت یحسبها الظمآن ماءً دارد، تشریف داشت و فقیر با این عزیز دلها شبها بروز و روزها بشب میرسانید - آخر الامر همراه مبارز الملک سربلند خان که در آن ایام صوبه دار احمدآباد گجرات شده بود، رفت و مرا چون شمع انجمن افروز داغ تنهایی ساخت - بعد از آن در هنگامهٔ سلطان نیکوسیر و فوج کشی سید عبدالله خان قطب الملک و امیرالامراء سید حسین علی خان باز باکبرآباد تشریف آورده - فقیر در آنوقت باز بدیدار ایشان چشم را جلای تازه دادم - پسش ایشان عازم احمدآباد گشتند - بعد اندک مدتی در جنگ که میان صوبه دار و فوج راجپوتیه بوقوع آمده، شهید شد - خدایش بیامرزاد - و با اهل بیتش محشور کناد - اوایل غبار تخلص میفرمود - آخر تراب مقرر نمود - بسیار خوش طبع

دقیق الفکر، معنی یاب و مضمون تلاش بی اندازه بود. چندی شعری از آن محبوب القلوب بدست آمده، نوشته میشود:

ای اسیران قفس امداد میخواهیم ما | داد میخواهیم ما صیاد میخواهیم ما
عشق ما را اصطلاح تازهٔ تعلیم کرد | سرو میگوییم ما شمشاد میخواهیم ما

تجرید، میر حیدر: از سادات صحیح النسب است، اکثر در بندر سورت بسر برده، بعد از آن بدهلی. مدتی با فقیر صحبت شعر داشت. بسیار غیور و سپاهی بود. ساقی نامه خوب گفته و این هیچمدان را در آن تعریف نموده. چون شوق بسیار به شعر داشت، گویا تعریف خود کرده، چه فقیر قابل اینهمه نیست. بهر حال اوایل سلطنت محمد شاهی به تهته رفته، و از آنجا به بنگاله آمده نوکر سرافراز خان ناظم بنگاله شده بود. بعد کشته شدن او بدکن رفته و از آنجا بسورت رفته همانجا رحلت کرد برحمت حق پیوست. از وست:

بوی رحمی چشم نتوان داشت اینجا از گلی | در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
جام می گر نمیزند تجرید | نارسائیست، پارسائی نیست

توفیق، محمد توفیق: از کشمیر است. نام اصلیش لالهٔ حواست بزبان ملک کشمیر. گویند مثل اوی درین عصر بملک مذکور نیست. تلاش معنی بسیار میکند. اشعار او کم رسیده، از وست:

تیر ت از سینهٔ من دل زده آید بیرون | همچو آنکس که زماتم کده آید بیرون

(ث)

ثابت، میر محمد افضل: سیدی والانسب فاضلی عالی حسب، برادر زادهٔ همت خان ولد اسلام خان است. همت خان عموی او میر بخشی بادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر بود. الحاصل میر ثابت کسب فضایل و فواضل نمود. علم شعر و شاعری در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی افراخته با حکیم الممالک شیخ حسین شهرت و دیگر اعزه همطرح بود، همه کس از و حساب بر میداشتند. تا او اخر سرش بزخارف دنیاوی فرو دنیامده، بکسوت فقر در آمده مجردانه میزیست و باب بادیک

قناعت سیراب وشاداب بود۔ اگرچه بافقیر بر سر شعر بیت الحال گاهی صلح و گاهی جنگ داشت لیکن واقعه اینست که هزار حیف که دیگر مثال اوئی درین جزو زمان کجا بهم میرسد، فلک هزار چرخ زند که سخنوری کذا ای پیدا گردد۔ محمد عظیم ثبات تخلص پسر میر مرحوم نیز مشق شعر میکرد و از نظر فقیر میگذرانید۔ پارهٔ سررشته این کار بدستش آمده بود لیکن روزگار غدار او را فرصت نداد۔ دو سال پیش ازین او نیز برحمت حق پیوست و احوال او میآید انشاء اللہ تعالیٰ۔ میر مذکور را قصاید غراست۔ از انجمله قصیده است مشتمل بر چهار صد بیت و آن در هنگامی گفته که او را بیکی از شعرای ایران منازعت اتفاق افتاده و نیز شاگردی که تمام عمر تربیت کردهٔ او بود، از و برگشته، شاگردی یکی از شعرای کشمیر اختیار نموده بود و خیلی بقدرت گفته و از فقیر آرزو و دیگر عزیزان در آن باب استشهاد نموده و نیز واقعات کربلا را بطریق واقعات مقبل موزون نموده و نهایت خوب گفته، گرچه غزل کم گفته اما انچه گفته نهایت متانت دارد۔ قریب چهار سال پیش از تحریر این نسخه بسیر جنت اعلیٰ خرامیده۔ پارهٔ از اشعار دیوان او انتخاب کرده نوشته میشود، اگرچه همه دیوانش ازین دست است، ازوست :

تکیه بر سرو زدی چون بگلستان رفتی — قامتت کرد دو بالائی رعنایی را

و پیش فقیر آرزو مصرع اوّل این بیت چنین بهتر است : "تکیه بر سرو زدی مست چو رفتی در باغ"

دریای جمال تو چو آید بتلاطم — هر جا که نظر کار کند بوس و کنار است

شوق صنم پرستی در دین آذرم برد — تا بهر خویش من هم پیدا کنم خدای

با ما ای بیوفا نسازی — با ما چه که با خدا نسازی

فقیر آرزو مصرع اوّل مطلع گذشته را چنین بهتر میداند : "با ما بت بیوفا نسازی"

ثبات، محمد عظیم : پسر میر محمد افضل مرحوم مسطور جوانی درویش مشرب بود۔ پاره طالب علمی کرده در عهد والد مرحوم خود چندان مشق شعر نداشت۔ بعد فوت پدر تتبع کلام اساتذه بسیار نموده شعر میگفت و بدرویشی و توکل بسر میبرد۔ ماخذ اشعار بسیار شیخ علی حزین بر آورده چنانچه اکثر آن در تذکرهٔ عالی جاه امارت دستگاه علی قلی خان داغستانی واله تخلص داخل است۔ دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آرزو آورده بود، چندگاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضایقه نکرده حواله آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم۔ امّا هزار حیف که

نهال عمرش زود بصرصر مرگ از پا در افتاد و جهان بی بنیاد را الوداع گفت - پارهٔ از اشعار او نوشته میشود، از وست :

زطور پیر مغان آنچه یافتیم ثبات ‌‌‌‌‌‌ کلید میکده شاید بما حواله کند

(ج)

جعفر، (میرزا)، ملقب با آصفخان : از قزوین جنت آیین است - در هندوستان بهشت نشان بمعارج بلند رسیده - چنانچه آصفخان یکمرتبه بوزارت کل ممالک محروسه رسیده، بعد از آن صوبه داری ملک دکن که از سلطنتِ ایران و توران پایهٔ کمی ندارد، داشته - در نظم و نثر ید طولیٰ داشت - مثل شیخ ابوالفضل و خانخانان عبدالرحیم را وجود نمی گذاشت - مثنوی خسرو و شیرین گفته که بعد از شیخ نظامی مثل او کسی نگفته - خیلی حکایات شور انگیز دارد - اگرچه وحشی هم خوب گفته لیکن ناقص است و جعفر مذکور جاییکه فرهاد و شیرین را دیده این بیت گفته که بسیار پایدار واقع شده :

زشوقی آنچه آنجا دید فرهاد ‌‌‌‌‌‌ مرا اینجا قلم از دست افتاد

و در جاییکه پرویز شاپور را برای آوردن شیرین فرستاده این شعر گفته و چه بمزه گفته :

چنان خواهم کزینجا پر برآری ‌‌‌‌‌‌ بهر گامی پر دیگر برآری

قطعهٔ از مثنوی مذکور

مرا حرفی بدل افروخت آذر ‌‌‌‌‌‌ که شب پروانه گفتی باسمندر

ترا این شعله اسباب حیاتست ‌‌‌‌‌‌ مرا آتش ترا آبحیاتست

زخامیهای تو جان بردم از رشک ‌‌‌‌‌‌ اگر میسوختی میمردم از رشک

دیوان غزل او اگرچه کم است، اما همه منتخب است - اینهم غنیمت است از وکه با وجود مشاغل عظیمه گاهی بشعری پرداخت و دماغش وفا میکرد - از وست :

بنگاهی همه احوال نهان میداند ‌‌‌‌‌‌ چشم بد دور زچشمی که زبان میداند

دمی که ابر لطف او فرسنگ در فرسنگ بود ‌‌‌‌‌‌ بر همه باران رحمت بود و بر ما سنگ بود

جویا، داراب بیگ : از مردم خوب کشمیر است - بعضی گویند آبائیش از ایران بودند که

در کشمیر توطن اختیار کرده اند- الغرض جویا هنگامی که ابراهیم خان پسر قلی مراد خان صوبه داری کشمیر داشت، در وطن خیلی بجمعیت و آبرو میگذرانید، و خان مسطور هم بسبب اتحاد مشرب رعایت کلی باحوالش میفرمود- اکثر صاحب سخنان کشمیر که در عهد فقیر بودند، شاگرد میرزا جویا بودند مثل ملا ساطع و غنی بیگ قبول- هرچند طریقه شعر قبول و جویا یکیست، چه قبول از قدما بطریقه سلمان و کمال خجندی و از متاخران بروش سلیم و تاثیر راه میرفت و جویا اکثر متتبع طرز میرزا صایب است علیه الرحمه، و اندکی بروش میر معز فطرت نیز رفته- و در بعضی از مقاطع خود را بشاگردی میر معز فطرت ذکر کرده- بهرحال داراب بیگ جویا بسیار خوش فکر و معنی تلاش است- قصاید و غزلهای او مشهور است- مثنوی مختصری نیز دارد- آنهم خالی از تازگی نیست- بعضی گویند پدرش سامری تخلص میکرد و یکی از ستمظریفان کشمیر در هجو برادر که گویا تخلص داشت، گفته: "گوساله سامری ببین گویا شد" غرض تمام خانواده او اهل سخن بودند-

لطیفه:

روزی جویا بیکی از اهل سخن میگفت که ما دو برادر که جویا و گویا باشیم نام و تخلص میرزا ابوطالب کلیم را باهم برادرانه قسمت کرده گرفتیم- آنعزیز از راه شوخی گفت: چنانکه مضامین او را- بهرحال، از متاخران کشمیر مثل او می کم خاسته بلکه میتوان گفت که تمام شعرای کشمیر که هستند، از دامن تربیت او یا تربیت کردهٔ او برخاسته اند- درینولا دیوانش بنظر آمده انتخابش نوشته می آید:

یاقوت را مناسبتی نیست بالبش —— یعنی که با نبات چه نسبت جماد را

در حیرتم که جان بکجایش فدا کنم —— از بس گرفته شوق سراپای او مرا

هر که در تعریف خود کوشد مدام —— بر زبان خویشتن افتاده است

برنگ توی که شمع محفل هر طرف افتد —— هوا از پهلوی رخساره او رنگ بردارد

بقدر بودن دنیا بفکر دنیا باش —— کسی همیشه درین خاکدان نمی باشد

خصم را از بردباری کن زبون خویشتن —— تا توانی جز تغافل حربه بر دشمن مبند

رباعی:

جویا خود را بشعر مشهور مکن —— بسیار ازین مقوله مذکور مکن

باشد نمک صحبت احباب سخن —— بیقاعده اس حرف همین شور مکن

جودت، ایوب بیگ : او اواخر عالمگیری بعرصهٔ آمده تا سلطنت محمد فرخ سیر زنده بود. حافظ و مدرک که با آنکه تضاد دارند، بکمال بود. داد تلاشش معنی میداد. گمان دارم که تورانی الاصل بود. ازوست :

دل بی کینهٔ دارم که جز الفت نمیداند		بو دیکسورهٔ اخلاص قرآنی که من دارم

(ح)

حسامی، شیخ حسام الدین : والد فقیر سراج الدین علی آرزو، مرد سپاهی پیشه بود. درکمال عزت داخل منصب داران بادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر در تمام عمر اختیار خدمت نمود که مال حرام خورده نشود. با آنکه با امرای عمدهٔ آنوقت کمال آشنائی داشت و بسبب آنکه خلاف طریقهٔ سپاهی گری است، شعری که میفرمود پیش کم کسی میخواند. صفای ذهن و سلامت طبع آنقدرش بود که با آنکه علوم حکمی بدرسها نخوانده بود، فاضل خان میر منشی و میر محمد امین مرحوم که هر دو فاضل جیّد بودند، وقت مباحثهٔ ایشانرا حَکَم دیمنمودند. از طرف مادر شرف سیادت بایشان رسیده. قصهٔ کامروپ و کام لتا که از افسانهای معروف هنداست، موزون فرموده اما فرصت نیافته. هر قدر گفته خیلی متین و پر زور است. سابق در احوال خود اشعار دلپذیر آنجناب پارهٔ قلمی شده. درینولا دیگر نوشته میشود. ازوست :

زشهر عقل بیرون شو جنون هم عالمی دارد		بکن چون گرد باد آه عاشق سیر هامونی

بدغابازی دنیا نتوان گشت حریف		این قماریست که نا باخته میباید یافت

حزین، شیخ محمد علی : از مردم لاهیجان گیلان است. گویند از اولاد شیخ زاهد مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی است که صاحب سلسلهٔ سلاطین صفویه بود. والد او ابوطالب نام داشت. ازین جهت سجع نگینش علی ابن ابی طالب است و خالی از لطفی نیست. مدتی مدید گذشته که از تسلط نادر شاه بر قلمرو ایران و ناسازی روزگار و مزاج خودش، وارد هندوستان جنت نشان گشته. و در هنگامیکه نادر شاه بر شاه جهان آباد دهلی مسلط شده بود و شهر مذکور بتصرف قشون او در آمده، در گوشهٔ خزیده بود. بعد از رفتن افواج شاهی باز ظاهر شده. چون کسی چنانکه قدر او بود، در آنوقت نشناخت، و ناز کی

مزاجش که از کمر خوبان باج میخواهد، باسختی ایّام نساخت، بعزم ولایت عازم لاهور گردید، و بیشتر نتوانست رفت. از بسکه طبع ناسازی دارد، وطن و غربت براو یکسان است. و در وقتیکه عمدة الملک امیرخان بهادر مرحوم از اله آباد بحضور آمد، شیخ بتوقع قدرشناسی رجع القهقری نموده بشاهجهان آباد باز آمد. و چندگاه دیگر مثل کیمیا و عنقا متواری درین شهر بود و غرض از گمنامی اشتیاق افزایی مردم است و بس. چون بختش مدد و اقبال یاوری کرد، عمدة الملک قریب مبلغ بیست لک دام جید از بادشاه برای او گرفت. پس بجمعیت میگذرانید و عجب آنکه شیخ مذکور رسالهٔ مشتمل بر حسب و نسب و سیر و شعر خود نوشته، دعویهای بلند در آن نموده که صاحب داعیه از آن معلوم میشود، گویا علت غائی نوشتن رسالهٔ مذکور مذمت اهل هند و هند است، از گدا تا بادشاه. با آنکه هرچه او دارد رسیده از اهل ولایت خودش رسیده و در هندوستان بهشت نشان، هیچکس او را بالای چشمت ابرو نگفته. عبث عبث این ملک و اهالی آن گفته آنچه گفته. اما الحمد لله که الحال همه قبائح هند بحسنات بدل شد و درینولا بعزم حج و زیارت عتبات که روانهٔ بنگاله شده بود، از عظیم آباد برگشته به بنارس که معبد عظیم هنداست، فروکش کرده :

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی — کین ره که تو میروی بکفرستان است

بالجمله شیخ میگوید که این دیوان که شهرت دارد، دیوان چهارم است و سابق سه دیوان در فترت افاغنه تلف شد. بهرحال دیوان مذکور هم که مکرر بمطالعه در آمد بآن درجه که مظنون و متیقن شیخ و جماعت نصیریان اوست، نیست. اگر اینهم با آن سه دیوان ملحق میگردید، مورد اینهمه اعتراضات نمیگردید. اکثر تربیت طلبان و کاسه لیسان هند اعتقادی بیش از پیش در خدمت این عزیز دارند. و او خود هم مثل کلیم و سلیم و غیرهم را مطلقاً وجود نمیگذارد. و چون امارت مرتبت نواب شیر افگن خان پسر غیرت خان مرحوم سابق بشاگردی و مریدی مرحومی میر محمد افضل ثابت افتخار نموده در نگین خود کنده بود :

شیر افگن خان مرید ثابت است

و بعد از وفات میر مذکور باین عزیز اعتقادی که ما فوقش متصور نبوده، بهم رسانید. محمد عظیم ثبات تخلص پسر میر مذکور بنابر تعصب قریب دو صد بیت مأخذ اشعار شیخ حزین برآورده نوشته، چنانچه پارهٔ از آن در تذکرهٔ عالی جاه خان شفقت نشان علی قلی خان داغستانی که معتقد و مخلص حزین بود، و حالا سوده برات

دوستی شیخ حفظ کرده مرقوم است۔ وچون ثبات مذکور رسید غریب است کسی آنرا نمیپرسد۔ بهرکیف میگویند که شیخ مذکور فاضلست وصاحب تصانیف، لیکن هیچ تصنیفی او در علم حکمت وکلام بنظر نیامده۔ بعد مطالعۂ احوال مصنّفات او معلوم خواهد شد آری شعر کی میگوید۔ در ذیل انتخاب دیوان او نوشته میشود۔ از وست:

بدست خلق عالم کاسۂ دریوزه میبینم — گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را
جان رفت وسرگرانیِ نازت چنانکه بود — دل خون شد وغرورنگاهت همان که هست
پاس ناموس هنرمندی فرهادم بود — در رهِ عشق اگر دست بکاری نزدم
شاید شبی شمیم گلی ره غلط کند — چشم طمع برخنۂ دیوار بسته ام

رباعیات:

ساقی! قدحی که دورِ گلزار گذشت — مطرب! غزلی که وقت گفتار گذشت
ای همنفس از بهر دلِ زار مگو — افسانۂ آن شبی که با یار گذشت

حال دل آسوده دلان سوخت دلم — بیدردی این بیخبران سوخت دلم
دردِ دل هیچکس مرا کار نکرد — برحال سلامت طلبان سوخت دلم

مخفی نماند که این رباعی قوافی شایگان جلی دارد که مکروه محض است وبعضی از متاخران آورده باشند لیکن در واقع مکروه است۔

حجت، جهدی: خلف میرزا عنایت مشهدی است پیش نماز گاهی فکر شعر میکرد۔ دیوانش چهار هزار بیت است، اما یک بیت از و رسیده وآن اینست:

دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی تو — غیر همچون گره از بند قبا برخیزد

آرزو فقیر گوید که جهدی نام حجت تخلص برادر زادۂ میرزا داراب بیگ جویا نیز بود، وباراقم ملاقات نموده بود، اما شعری از و یاد نیست۔

حاکم، حکیم بیگ خان: از مردم مغلیه است۔ والد شریفش شادمان خان خطاب داشت۔ از طرف جده سید است۔ از فرزندان قاضی میر یوسف که از سادات معتبرۂ هرات بود، واز طرف پدر اوزبک او درغ دُورمَن که از نجبای قوم اوزبک است۔ شادمان خان در عهد عالمگیری

از بلخ بهند آمده، و در آن عهد به منصب هفت صدی پنجاه سوار سرفرازی داشت۔ و در زمان سلطنت بادشاه شهید محمد فرخ سیر سه هزاری و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب پنجهزاری سرافراز گشت۔ بسیار طبع هموار و خیلی سلامت مزاج دارد۔ از ملازمان بادشاهست، از مدتی توطن لاهور اختیار نموده کسب فن شعر در خدمت ملا آفرین نموده خیلی مشقش رسیده و تلاش معنی تازه دارد۔ چند سال پیش ازین دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد، بنظر فقیر در آورده۔ بسیار مضبوط و مربوط گفته۔ در عالم اخلاص و پاس آشنایی و حسن اخلاق و تمامی و فاق یکهٔ روزگار است۔ چندین مرتبه وارد شاهجهان آباد گشته۔ این مرتبه که بسبب ظلم صوبه دار پنجاب و ضبط جاگیرهای مردم در بنجا رسیده، نیز ملاقات با حقیر می نماید۔ عاشق سخنست۔ خدایش سلامت دارد۔ الحال پارهٔ از اشعار خود نوشته داده۔ این ابیات ازان انتخاب زده نوشته آمد:

در دل خیال چشم تو دایم بگردش است ماند آن مریض که جا میکشد بدل

زدنیا و زما فیها ز دنیا و زما فیها همین یار آرزو دارم همین یار آرزو دارم

درین بیت که گذشت، اشارت بدوستی فقیر آرزو نموده

حضوری، گنج بخش: اجدادش از ملتان اند۔ هندوییست از قوم کنبو۔ با فقیر آرزو از چهل سال آشنا۔ سخن را خوب میگوید، و مشقش بجایی رسیده که قریب بیست هزار بیت دیوانی تمام کرده، و در برابر هر غزل بلکه هر بیت مفرد ملا طاهر غنی یک غزل دو غزل گفته، پیش راقم سطور آورده۔ چون دیوان کلانست چهارم حصه بنظر در آمده و بسبب اشتغال دیگر فرصت نشده که دیگر نیز ببیند، پیش فقیر گذاشته رفته، و از راه بیدماغی ترک ملاقات نموده۔ بهر حال دیوان او را تنقیح نکردم۔ نام او داخل نکردن درین تذکره بی انصافی دانستم اینست اشعار او۔[1]

حشمت، محتشم علی خان: از سادات نجیب است۔ والد بزرگوارش میر باقی مدتی مدید بسیار بعزت و آبرو ملازم محمد یار خان صاحب دار الخلافهٔ شاهجهان آباد و خالوزاده عالمگیر بادشاه بوده۔ و برادر بزرگش میر ولایت الله خان است که ترک روزگار کرده، با وجود ذی امارت در کسوت درویشی بسر میبرد۔ این عزیز هم بسیار خاکی و صوفی مشرب است، خدایش سلامت دارد۔

۱۔ لطفاً "باغ معانی" ملاحظه کنید که در مجله "خدا بخش لائبریری جرنل" شماره دوم بچاپ رسیده۔

الحاصل حشمت مذکور در فنون سپاهگری ممتاز، و در آداب خوش صحبتی یکۀ روزگار بوده - مدتی مدید با میر افضل ثابت و شیخ عبدالرضای متین و دیگر اعزه از اہل سخن چه از ہند و چه از ایران، اختلاط و ارتباط داشته - در ینولا دیوان خود را که قریب ہفت ہزار بیت است، پیش فقیر فرستاده بود - ہر جا اختلافی بنظر آمد کم و بیش اصلاحی بعمل آوردم - چون خاطر شریف ایشان فقیر را بسیار عزیز بود، و از مدت سیزده سال در خدمت نواب شہید نجم الدوله بہادر باہم محشور بودیم، ناچار بقدر دریافت خود آنچه مناسب دید، بر حاشیه دیوان این عزیز نوشته باز فرستاد - آنمرد عزیز بسیار خوش وقت شده - ہرگاه بمن خط یا رقعه می نوشت، "استاد سراپا ارشاد،، می نگاشت - بہر حال عزیز کسی بود، خدایش مغفرت کناد - در ہمین سال که ۱۱۶۳ھ است بمرگ مفاجات برحمتِ حق پیوست و دو سه ماه پیش از شہادت نواب نجم الدوله مغفور با آبرو از جہان فانی رخت بر بست و شریک بیوفائی و خجالت عزیزانی که مخصوص نواب مذکور بودند و از آنجمله یکی منم که بسبب وجع مفاصل مرا در شاہجہان آباد گذاشته خود ہمراه فوج وزیر الممالک بطرف فرخ آباد رفته، با وجود انہزام ہفتاد ہزار سوار مردانه و شیر دلانه خود را بکشتن دادند نشد - از وست:

رونق از دیوانۀ ما کشور صحرا گرفت	دشت از ما بود گو مجنون دو روزی جا گرفت
شب چنان بیکسیم سوخت بکویت که ز درد	دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست
با رقیبان نکنم سجدۀ خاکِ درِ دوست	این نماز نیست که بی شرط جماعت باشد
گر چنین شہر بسودای تو دیوانه شود	ہمچو زنجیر ز ہر کوچه فغان برخیزد
دل آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد	تیغ تو در غلاف و جہانی ہلاک شد

خ

خالص، سید حسین: مخاطب بامتیاز خان که در عہد عالمگیری از ایران بہند آمده - بادشاه مغفور او را نظر بر نجابت، بصبیۀ میر ہادی فضایل خان که میر منشی و در آخر میر سامان شده بود، ازدواج نموده - خالص تخلص منیمود و مدتی در ہند بخدمات لایقه سرفرازی داشت - آواخر بدامن کشی حب وطن از راه خشکی بایران میرفت - در سرحد ہند و ایران بعضی از زمینداران سرحدی بطمع مالی که از ہند بہم رسانیده بود، او را کشتند رحمه الله تعالی - با نواب غفران مآب مخلص خان

تن بخشی عالمگیری کمال ارتباط و اختلاط داشت - چنانچه نواب مذکور دیباچه بکمال بلاغت و دقت بر دیوان خالص مذکور نوشته اند - از وست :

نرسیده است هنوز آبلهٔ پا بمراد — کاش یکچند قدم دور شود منزل ما

در اسباب حصول مدعا کوشش مکن بیجا — که ما از بسکه ره جستیم گم کردیم منزل را

خدا نا کرده شاید رحم آرد چون مرا بیند — نمی بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را

دور باش حسن امشب همچو ماه هاله داشت — یار در آغوش ما و دور از آغوش ما

چو مکتوبی که رهرو یابد و برجایش بگذارد — پشیمان میشود هرکس که پیدا میکند ما را

بحیران دزدی که صاحب خانه غافل بر سرش آید — ترا دیدم نمیدانم کجا انداختم دل را

همچو طفلی که هنوزش خبر از مکتب نیست — هست یکسان بر ما شنبه و آدینهٔ ما

آنقدر در فکر آزادم نبودی پیش ازین — میشود ظاهر که چیزی قدر من افزوده است

با فقیران سرگران، با اغنیا در کاوش اند — اختلاط مردم دنیا نمیدانم بکیست

هر جا که درین بادیه نقش قدمی بود — از دست افتادگی ما ورقی داشت

آرزو دارم که پرسم از تو بعد از آشتی — بی سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود

یارب غم عالم بکسی تنگ نگیرد — از شهر بصحرا شدم آن هم قفسی شد

ز خود بیگانه ام با آنکه عمری بوده ام با خود — خدایا این قدر هم آدمی دیر آشنا باشد

بکوشش عاقبت از بیکسی دل را فرستادم — کسی کاین باشدش قاصد چه خواهد بود پیغامش

ای خدا! داد دل من ز نکویان بستان — تا بدانند که دارم چو تو فریادرسی

در تعریف سهرا که شب کتخدائی در هندوستان بر روی داماد می بندند، گفته :

ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد — سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

خوشگو، بندرابن داس : هندویست از قوم بیس - پیشتر نوکری پیشه بود - از مدتی لباس دنیاداری ترک نموده، در زیّ فقرا میزید - استفادهٔ بسیار از خدمت بزرگان فن مثل میرزا عبدالقادر بیدلؒ و میرزا افضل سرخوش و حضرت شیخ سعدالله گلشن قدس سره نموده

از مدت بیست و پنج سال تخمیناً با این ہیچمدان ربط کلی بہم رسانیده و این عاجز ہم در تربیت او تقصیر از خود راضی نشده - اینست از بسکہ اخلاص با احقر دارد - سجع نگین او این مصرع است :

" آرزومند وصل او خوشگو "

بہر حال، شعر را بسیار خوب میگوید، و بعض نازکی مضمون بدست او افتاده - سابق تذکرۃ الشعرائی مشتمل بر احوال شعرای متقدم و متاخر تا معاصرین نوشته و بسیار مفصّل نوشته بود - او اخر بنام عمدۃ الملک امیر خان بہادر مرحوم مزیّن گردانیده و نواب ہم در جلدوی آن دو روپیہ یومیہ او به محصول سایر پرپاگ کہ عبارتست از " الٰه آباد " مقرر فرموده بود - تا نواب مذکور در قید حیات بود ذیافت - حالا در عظیم آباد و بنارس می باشد، و گاه گاہی خطوط یا اشعار خود پیش فقیر میفرستد - از وست :

در تعریف شخصی گفته :

میکشد عاشقانه ناز ترا   گرچه نازک بود مزاج سخن

خادم، نظر بیگ : از تلامذۂ میر محمد افضل ثابت است - چند سال قبل ازین فوت شده، از وست [۱] -

خلیل، میرزا : عزیز قابلی و منشی بی بدیلی بود - و چندی در ملازمت زیب النسا بیگم صبیۂ محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بسر کرده - " زیب المنشآت " کہ از مصنفات بیگم مذکور است، ترتیب میداد - از وست :

غم وطن نبود در دل مسافر عشق   بچشم او چو رسد سرمه در صفاہانست

(د)

درد، خواجه میر : پسر جناب عرفان مآب حضرت خواجه محمد ناصر است سلّمہ ربہ - سلسلہ آبائی او بلا شبہ بحضرت خواجه بہاؤ الدین محمد نقشبندی میرسد - از بزرگی و کمال خانوادۂ او چه توان نوشت، علی الخصوص والد بزرگوار او خواجه محمد ناصر کہ امروز فلک شمس ہدایت است - الغرض خواجه میر جوانیست خیلی صاحب فہم و ذکاء، با شعراء ربط بسیار دارد - بسیار ریختہ کہ الحال در ہندوستان

۱- لطفاً بہ تذکرۂ باغ معانی ملاحظہ کنید کہ در مجلّہ " خدا بخش لائبریری جرنل " شماره دوم بچاپ رسیده -

رواج دارد- فارسی ہم خوب میگوید، چہ بسیار بمذاق آشنا است- بالقوہ اش آنچہ دریافت میشود اگر بفعل آید، انشاءاللہ تعالیٰ از جملۂ آنہا میشود کہ در فن تصوف صاحب نامند- بزبان فارسی رباعی اکثر میگوید وخوب میگوید- نسبا این عاجز ربط خاصی دارد وخیلی شفقت براحوال این (فقیر) می نماید- ازوست:

جاہل طبیعم گرچہ باعرفانیم　　طفلیم ہنوز گو مطول خوانیم
حرفی دگر از ما نباید پرسید　　ما میدانیم آنچہ میدانیم

دانا، (مولانا): از کشمیر بود، بعنوان "منشی گری" بسر میبرد- صاحب تلاش است، ازوست:

بر بند سنگ بر شکم از فاقہ چون گہر　　بفروش خویش را ونگہدار آبرو

دستور، حسن علی: حسن علی دستور از اصفہان بود- ازوست:

ای کہ از شب پردہ بر اعمال ناخوش میکشی　　شاید از شب زندہ داران درکمین باشد کسی

(ر)

رافع، محمد صالح: پیشتر صالح تخلص میکرد- از لاہیجان بود- بہند آمدہ، ملازم بہادر شاہ شدہ بود- ازوست[1]:

راسخ، میر محمد زمان: راسخ از سادات نجیب سہرنداست- بسیار نازک خیال ودقیق گو بود- مدتی نوکر محمد اعظم شاہ پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بود- بسببی ترک نوکری کردہ بشاہجہان آباد فروکش نمودہ- او از اہل بیت سخن است- میر مفاخر حسین ثاقب عمو یا خالوی اوست- ظاہراً تربیت کردۂ اوست- اشعارش بایران رسیدہ ونصرآبادی چند شعر ازو نوشتہ- ارادت خان واضح کہ خیلی فاضل وشاعر صاحب طرز است، از دامن تربیت او برخاستہ وہمچنین میر غازی شہید تخلص- وراسخ مثنوی دارد مسمیٰ بہ" داد وفریاد" کہ بسیار دقیق است- از مثنوی مذکوراست این بیت:

تراشم خامۂ از نبض فرہاد　　نویسم نسخۂ از داد وفریاد

۱- لطفاً بہ تذکرۂ باغ معانی ملاحظہ کنید کہ در مجلۂ "خدابخش لائبریری جرنل" شمارہ دوم بچاپ رسیدہ-

میر معصوم وجد آن تخلص مخاطب بعالی نسب خان خلف او نیز شعر خوب میگوید، و توطن لاهور اختیار کرده.
بهرحال، میر محمد زمان راسخ صاحبِ کمال بوده - صاحب کلمات الشعراء گوید: مطلعی گفته بودم و میر معز فطرت وغیره اہل سخن آنرا پسند کرده بودند - وچون پیش راسخ خواندم در آن تصرفی بجا فرمود - مطلع اینست:

بانذک تلخی اندوه عشرت‌ها نمیارزد ... به تشویش خلالی نعمت دنیا نمیارزد

و تصرف میر آنست که بجای "تلخی" لفظ "کاوش" رسانیده - تاریخ وفات او را میرزا سرخوش چنین یافته:

محمد زمان راسخ خوش خیال ... دریغا بجان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش از و خواست دل ... خرد گفت با دل که راسخ بمرد

رباعی:

یادی از شام غم بزم خوشان کردیم ... مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامهٔ صبر ببالای جنون تنگ آمد ... هرچه از دست برآید بگریبان کردیم

و بعضی از شعرای هند بر بیت دوم اعتراض نمودند که جامه بر بالا کوتاه میباشد، نه تنگ - لهذا میر محمد زمان راسخ مصرع دور کرده چنین گفت: "کوتهی کرد ببالای جنون جامهٔ صبر"، لیکن بر متامل ظاهر است که درین صورت معنی از پایه می افتد - و پیش فقیر آرزو جامه ببالا تنگ صحیح است و سند آن بتفصیل در کتاب چراغ هدایت که به "سراج الاصطلاح" شهرت یافته، نوشته ام:

رائج، میر محمد علی: از سادات نجیب است - کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار که میر دوست محمد نام داشت و صانع تخلص میکرد، نموده - با میرزا عبدالقادر بیدل و شاه ناصر علی و فقیر الله آفرین و دیگر شعرای عصر همطرح بود - عمری دراز یافته - گاهی خالی از شور و جذبهٔ عشق نبوده - در قصبه سیالکوت من اعمال لاهور چند دهنه چاه داشت که بسبب آن باب باریک قناعت ساخته متوکلانه بسر میکرد - و هرچه از آن حاصل میشد با صادر و وارد میخورد - دیوان کلانی دارد آنچه بنظر فقیر آرزو درآمده قریب هفت هزار بیت خواهد بود - بسیار بدقت حرف میزند و خیلی تلاش معنی تازه دارد واز دیوان او دریافت میشود که مثل آن همطرحان راکم اتفاق افتاده - پانزده شانزده سال است که برحمت ایزد پیوسته - اکثر زمین غزلهایش طرحی خود است و در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته،

اکثر غزلها گفته و خوب گفته و داد تلاش داده - این ابیات از انتخاب اشعار اوست :

نامهٔ رازم و در چشم کسی قدرم نیست — گویی از سهو برد نامهٔ افلک مرا

گو ز بی سر و پایان سرشته اند مرا — کتاب رازم و ناخوان نوشته اند مرا

فقیر آرزو مصرع اول را چنین بهتر میداند :

"گو که بی سر و بی پا سرشته اند مرا"

میوه از بهر رسیدن میرود یکساله راه — پختگیها گر هوس داری سفر شرطست شرط

بندگی کیشم تمیز کعبه و دیرم کجاست — دیده ام هر جا دری را بیچ سجودی کرده ام

راقم مذکور غزل میرزا صایب را مخمس کرده - یک بیت را از آن بسیار تشنه کرد و خوب بسته

و آن اینست :

هرگز آیینه ز زنگار نیاید بیرون — صبح ز آغوش شب تار نیاید بیرون

چشمه از دامن کهسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

بصفای که تو از خانه بدر می آیی

رازی، عاقل خان : نام اصلی او میر عسکری است - و نام والد بزرگوار میر محمد تقی - عاقل خان خطاب داشت - در جناب محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه از عهد شاهزادگی نوکر بود - چون نوبت سلطنت محمد اورنگ زیب رسید، بدرجه امارت ارتقا نموده - با وجود جاه و منصب مشرب فقر داشت و بسیار کم اختلاط و بی پروا کسی بود، لهذا چندین مرتبه استعفای اینهمه مراتب نمود، و بادشاه نظر بر حقوق خدمت و قدم روابط و کمال اعتماد قبول نفرمود - مدتی مدید صوبه دار دار الخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی بود و درهمین جا برحمت حق پیوست - و سبب رازی تخلص کردنش آنست که وی مرید بلا واسطه جناب قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت، آنکه منکر مشرب توحیدش مصداق لا برهان له، و معتقد مقالهٔ تحقیقش در سخنان قول "همه اوست" هادی مطلق راهنمای برحق دلیل الاتقیا برهان الاولیا حضرت شیخ برهان پوری قدس سره که از جناب حضرت صمدیت "راز الهی" خطاب اوست، بود، و سلسلهٔ آنحضرت بچند واسطه بقطب الاقطاب و غوث الاسلام شیخ حمید الدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری عطاری قدس سره صاحب کتاب جواهر خمسه و کلید مخازن و غیرهما و بچند واسطه جد مادری فقیر

راقم حروف سراج الدین آرزو با نجناب میرسد۔ حاصل کلام، رازی مذکور در سخنگویی سرآمد است و کلامش مملواست بجواهر معارف۔ چاشنی که از اشعارش نصیب ذائقۂ آگاهی میشود، از سخن کم کسی دست بهم میدهد۔ و چون طرز و طور او مشابه و مانا به پیر رومیست قدس اللہ سرہ، بعضی از شعرای معاصرش که نمک گیربی مذاقی بودند، آنرا نمی پسندند۔ از آن جمله است آنچه ملاسرخوش در کلمات الشعرا نوشته که رازی در عنفوان جوانی مشق شعر کرده کتاب مرقع در بحر مثنوی مولوی معنوی بتقلید عرفا گفته و چند تصنیف بی مزه دیگر هم دارد۔ و بعد خواندن ابیاتی که نوشته میشود، بر سخن فهم ظاهر میشود که اینهم از عالم شاعر پیشگی بلکه گدا شاعر نیست لہذا در کتاب مذکور جای دیگر هم مذمت او کرده بسبب نیافتن صلۂ شعری که گفته۔ بهرحال اشعار رازی اینست رحمۃ اللہ علیه :

در هر دو جهان وصل تو باشد هوس ما ـــ ماند هوس ما و نماند نفس ما
سرمست جام نیست دل جرعه نوش ما ـــ مستی ماست از نگه میفروش ما
من و رسم سبکباری در راه پیر شطاری ـــ چه نسبت باگرانباران فقیر لاابالی را

رسا، میرزا ایزد بخش : از اولاد آصف خان قزوینی است که وزیر اکبر بادشاه و صوبه دار دکن بود، چنانکه نوشته آمد۔ و نیز از کلام او معلوم میشود که از اولاد شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست که نسب او به محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنهما میرسد، شاگرد رشید شیخ عبدالعزیز عزت است که احوالش خواهد آمد ان شاء اللہ تعالیٰ۔ اول موافق اجداد خود شیعه بود و در خدمت استاد خود ترک مذهب نموده تسنن اختیار کرده، حتی که سُنّی تخلص اختیار میکرد، آخر رسا مقرر فرمود۔ در نثر خیلی قدرت داشت۔ ریاض الوداد نام منشآت اوست۔ دیوان غزل وغیره نیز دارد۔ فقیر آرزو در عنفوان شباب دیوان مذکور را دیده بود۔ میرزای مذکور با والد فقیر بلکه باهمه خویشان ارتباط داشت، توطن اکبرآباد اختیار کرده و اواخر عهد عالمگیری دیوان بیوتات آنجا گشته۔ بهرحال عجب میرزای بود، و بمقتضای آن دور بسیار بجمعیت و رفاه میگذرانید۔ از دست جور میر محمد عظیم الشان بهادر پسر بهادر شاه بادشاه چند ماه زحمت کشیده برحمت حق پیوست۔ میرزا احمد نبیرۂ او تا هنگامۂ نادرشاهی زنده بود۔ حالا معلوم نیست که عقبی ازو مانده یا نمانده

وقطعهٔ تاریخ بطریق تعمیه برای فوت محبوبهٔ خود گفته که بیت آخرش اینست :

پس از سال بطوف مزار او رفتم   هزار حیف جوان رفت از جهان گفتم

در تهنیت سالگره استاد خود شیخ عبدالعزیز عزت گفته :

یارب نه مجال خواهم از حضرت تو   از شوق کمال خواهم از حضرت تو
در عمر عزیز بنده ات هر سالی   افزونی سال خواهم از حضرت تو
عشرت گیتی نصیب مردم فرزانه نیست   این سخن را از من دیوانه میباید نوشت

رضوان، محمد حسین شاه : از ولایت آمده، در هند سایر و دایر بود - وبعضی گویند توطن لاهور اختیار نمود - این بیت اُو را که بدان فخر میکرد،

گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد   که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه میگردد

از دیوان حاجی محمد جان قدسی بر آورند :

یک جام خمارم نبرد کاش چو نرگس   بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

فقیر آرزو گوید : از اتفاقاتست که سید حسین خالص نیز همین معنی بسته :

بهر انگشتم چو نرگس کاسهٔ دریوزهاست   کم بحرص من گدا می هست در میخانه ها

ومحمد اسحٰق شوکت نیز معنی مذکور در شعر خود آورده، چنانکه بیتی گفته که مصرع آخرش اینست :

که چو نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم

برانکه صاحب تتبع که فهم کامل داشته باشد فرق در سرقه و ابتذال تواند نمود، چه امتیاز در کسی که در تلاش معنی تازه نفس فکر سوخته و شخصی که مضامین دیگران را چون مال غصبی متصرف میگردد، پیش تتبع کامل و ادراک وافی ظاهر است - و این نوع استادان مسلم الثبوت را بسیار واقع شده، چنانکه ابو طالب کلیم گفته :

کنون علاج توارد نمی توانم کرد   مگر زبان سخن گفتن آشنا نکنم

بلکه درین صورت اگر با کامل تری از خود اتفاق توارد افتد، مایهٔ افتخار اینکس است - راستی آنکه کسی را که در ایجاد معانی توسعهٔ تمام باشد، توارد و ابتذالش پیش می آید - لهذا استاد محمد قلی سلیم و ملا شیدا را

بدزدی تهمت کرده اند۔ لیکن نفس الامر آنست که شکار اندازِ صحرای معنی را که در کوهِ قاف صید پرِ یزاد میکند، چه ضرورت پیش آمد که چون شعرفهمان صیاد صید بسته گردد و استادان را اکثر توارد اتفاق افتاده۔ شیخ آذری و هلالی هر دو این مصرع دارند ؏ بگذار که در روی تو بینیم خدا را ، و همچنین آصف خان جعفر و ملا نوعی این مصرع که یکتایی نزیبد جز خدا را۔

کسی که خود قادر بر اختراع معنی و سخن تواند بود، چرا بستن معنی دیگری که کم از میته خوردن نیست، داغ بدنامی بر روی اعتبار خود خواهد نهاد۔ ارباب حسد فی جیدهم حبلٌ من مسد۔ کیف ما اتفق اگر جای چنین دیده اند، آنرا دزدی نامیده اند۔ میر مرحوم محمد افضل ثابت مدعی آن شده بود که ابتذال مطلقاً در کلامش نیست، حتیٰ که قصیدها درین باب گفته پیش یکی از شعرای عصر خود که از آنجمله فقیر بود، فرستاده و مؤکّد همین نموده بود که هر که مضمون غیری از شعر من یابد، باید که برآورده مرا اطلاع دهد۔ آخر عزیزان ابتذال اشعار ایشان هم برآوردند۔ با آنکه میر مرحوم کم شعر است، آری بعضی ازین فرقه هستند که :

هر چه گویند بمحل گویند توارد غزل، غزل گویند

یوسفای نکهت اینها داشت چنانکه از ثقه شنیدم که در دکن مثنوی از خود میخواند، اتفاقاً بیتی از آنجمله خواند که قدرت بجای نکهت بود۔ بلی دروغگو را حافظه نمیباشد۔ و آن ظاهرا از قدرت تخلصی بود نه از نکهت مذکور۔ و دیگر از معاصرین فقیر نیز هستند که قریب دو صد بیت مبتذل از اشعار ایشان برآمده، چنانکه سابق نوشته آمد۔ بدانکه میرزا صایب علیه الرحمه بعضی از معانی خوب را که شاعر بسته، در عبارت خوب اسلوب بدیع می آورد و خود مقر این معنی بود لیکن این را ارباب معنی سرقه نشمرده اند، چنانکه در تلخیص المفتاح مسطور است۔ و نیز میرزای مذکور بعضی از لطایف بزرگان را که در کتب تاریخ دیده معنی آن در اشعار خود آورده، چنانکه در نفحات مسطور است که یکی از اکابر منکر سماع بود، میفرمود که استماع مزامیر در بهشت بر روی مستمع می بندد۔ و دیگری که مباح می داشت گفت که صدای مزامیر آواز در بهشت است تو آنرا صدای بستن در گمان بری، و ما آواز واکردن در۔ و همین معنی را میرزا صایب در غزلی قطعه کرده و بسته :

هو الغفور ز جوش شراب میشنوم صریر باب بهشت از رباب میشنوم

تفاوتست میانِ شنیدن من و تو تو بستن در و من فتح باب میشنوم

و همین قسم است آنچه حضرت مولوی معنوی مولانا در وقت رحلت فرمود، هنگامیکه مریدان و مخلصان

جزع و فزع بسیار کرده التماس نموده که دیگر ترا کجا خواهیم یافت ـ جناب مولوی فرمود که مزهٔ که از خواندن وشنیدن مثنوی من خواهید یافت، آن منم ـ و میرزا صایب این لطیفه را چنین در شعر خود آورده:

محو کی از صفحهٔ هستی شود آثار من | من همان ذوقم که می یابند از اشعار من

و فقیر آن دو بیت را بر پشت دیوانی که بخط مصنف بود و مهرش هم داشت، دیده ـ الغرض تفرقه در ابتذال و سرقه بعد تفحص و تصفح و تتبع و استقرای تمام دست میدهد ـ احوال ابتذال سابق معلوم شد که یک مضمون را چهار کس بسته اند چنانکه گذشت ـ و باعث تطویل این کلام آنست که فقیر آرزو را بسیار ابتذال واقع شده و میشود ـ و هرگاه مطلع بر آن میگردد، دور میکند و احیاناً از جهت بد ماغی گاهی میگذارد ـ بر این تقدیر اگر معنی مشترک در اشعار من و ابیات دیگران یافت شود صاحب انصافان محمول بر توارد نمایند و مصداق اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ نگردند ـ و چون این معامله بین الشخص و الله است، آدمی باید که در بستن مضامین پیش نفس خود شرمنده نباشد کافر ماجرایان هرچه خواهند گو بگویند ـ

راضی، فصاحت خان: از قاضی زادگان کشمیر جوانی خوش ذهن، معنی تلاش بود، و بنای شعر خود را بر طریقهٔ استاد خود عبد الغنی بیگ قبول گذاشته بلکه پیش قدمی نموده ـ و درین طور سرآمد گشته ـ با فقیر اخلاص و آشنایی داشته ـ پیش از فترت نادرشاهی فوت شده، از دست:

صبح نوروز است باید بر غدیر خم رسید (رس) | جام نگرفتن ز ساقی کار ابن ملجم است

سابق، حاجی فریدون: از مردم ایران ست، و اصلش از اتراک ـ سعادت حج دریافته با ایران گشت ـ اوایل عهد عالمگیری وارد هندوستان شده ـ و در آن ایام طنطنهٔ شعر و شاعری شاه ناصر علی گوش عالم را پر کرده بود و گویا ملاقاتی هم بمیان آمده ـ لهٰذا ناصر علی رقعهٔ هم به سابق نوشته واقعهٔ مذکور در سفاین مردم مسطور است ـ بعضی گویند شاگرد میرزا صایب است و از کلام او مستفاد میشود که مستفید فایز است ـ بهر نحو شاعر معنی یاب تازه خیالست صاحب غزل و قصیده ـ تمام دیوان او بمطالعه در آمده ـ بسیار خوش شعر رنگین کلام است، از دست:

جهنمی است نشستن در آرزوی بهشت | بنوش باده بهشت و بهار کن خود را

به میهمان نه پسندد کریم در بستن | رسید نکهت گل چاک پیرهن بکشا

ای خوش آن درد که از اهل وفا نامی بود | همه رفتند و ازین سلسله عنقا مانده است

نیست در سلسلهٔ سروقدان کوتاهی　　اینقدر هست که آغوش تمنا تنگ است

اضطراب بیخودی در وصل باشد بیشتر　　کی ندیدن میکند کاری که دیدن میکند

سالم، حاجی محمد اسلم: از شاگردان بلکه پسرخواندهٔ شیخ محسن فانی است. گویند از نژاد براهمه است، اما هدایت ازلی راهبر او گشت که مستعد بایمان شد و کسب فضایل صوری و فواضل معنوی نموده. مرتقی بمدارج علیا گردید. تا آواخر عمر ملازم محمد اعظم شاه پسر عالمگیر بادشاه بود. و بعد کشته شدن او در سلطنت بهادرشاه بادشاه هم بآبروی تمام گذرانید، و در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بکشمیر جنت نظیر رفته بفردوس اعلی خرامید. ایامیکه در گجرات بود، توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخته. اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینه منوره علی صاحبها الصلوٰة والسلام رفته بود که ایام حج منقضی گشته در آن باب رباعی گفته که بیت دومش اینست:-

این عید و مدینه بخت من طالع من　　انشاء الله مکه و عید دیگر

از ثقات مسموع است که سالم خیلی شگفته، خوش صحبت کسی بود. در مضمون یابی و خیال بندی و خوش محاورگی مثل او می از کشمیر چه که از جای دیگر هم بسیار کم برخاسته. و اکثر اشعارش دو سه تشبیه بدیع تازه دارد که کمال مراعات علم بیان است. و بعضی ابیات بسبب نزاکت تشبیه بفهم ناقص فهمان کم میآید. فقیر آرزو اوایل جوانی مطالعه دیوان او بسیار کرده و فیضها برداشته. دیوان بلاغت تبیانش بسبب طرز که حالا در کشمیر رواج دارد و حاجی مذکور از آن محظوظ نبود، در آنجا کم اشتهار دارد، بلکه مردم کشمیر را بکلام او اعتقادی که باید، نیست. هر چند افکارش همه انتخابی است اما پارهٔ از آن که انتخاب نکردنش بیدردیست، مینگارد و نمیداند که چه خواهد نگاشت:

بمسجد میروی مست شراب از بزم ما زاهد　　حرامت باد میگویی حلال اینجا حرام آنجا

بصیدگاه تو عشاق جمع و اهل هوس هم　　میان صید حلال و حرام فرق ضرور است

صبور باش بغفلت که همچو موج محیط　　ز حق گریختنت هم بحق گریختن است

گر از نظر نهفته خرامی چو فیض صبح　　از آب و رنگ موج هوا میشناسمت

سرخوش، محمد افضل: از شعرای قرار دادهٔ هندوستان است نسخه کلمات الشعرا

که مشتملست بر احوال شعرای عصر جهانگیری بلکه بعضی از شعرای اکبری نیز تا عهد مشار الیه، تصنیف نمود. خیلی معنی یاب و انصاف گزین بود. فقیر آرزو اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید مرحوم در خدمت او رسیده - چون از حلیهٔ بصارت در آنوقت مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را بفضل الله نام پسر خود که بعد از و شعر میگفت و مُنیر تخلص می نمود و در عین شباب جهان گذران را وداع نمود داد که پیش فقیر بخواند فقیر گفتم مرزا صاحب! نور چشم این معنی دارد - باری بعد از فراغ خواندن باین عاجز تکلیف شعر فرمود - من چون نوجوان بودم از راه ادب عذر همراه نداشتن سفینه آوردم، آنمرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم :

افتادگیست مایهٔ نشو و نمای من — نخلم چو گرد باد ز خاک آب میخورد

و این رباعی گفت :

اُمّی لقبی که هست دارای سخن — از عجز کلیم شد بوصفش الکن
از بسکه جهان کرد از وکسب علوم — گردید سواد سایه اش هم روشن

بمجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود تا حال فکر هیچ نوجوان باین پایه ندیده ام. بهر حال خدایش بیامرزاد - انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد کم بنظر آمده - در طبع میرزا بیدل خود عشر عشیر آن نبود - شعرش بایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده هر چند شاگرد محمد علی ماهر است اما استفادهٔ تمام در خدمت میر معز فطرت المخاطب به موسوی خان نمود و کفی به شرفاً - با میرزا عبدالقادر بیدل معاصر و هم طرح بود - رباعیات او خیلی معنی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته - سال سیوم یا چهارم محمد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته رحمة الله علیه - مطلع غزل سر دیوان اُو اینست و بسیار خوب و با داگفته :

بهم ناید چو گل از خنده شادی دهان ما — چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما
ازین بیرحم صیادان رهایی کی بود ما را — که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را
ملک گیری دگر و شور محبت دیگر است — خوانده ام یوسف زلیخا و سکندر نامه را
کفر کامل عین اسلام است در آیین عشق — همچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست
صاحب جوهر رفیق صاحب جوهر شود — استخوان ماهی آخر دستهٔ خنجر شود

این مصرع بگمان فقیر آرزو بهتر است ـــ ع عاقبت دندان ماهی دستهٔ خنجر شود

سخن جز جان شیرین نیست پیش صاحب معنی   اگر هر لحظه جان تازه میخواهی سخن بشنو

سخا، زاهد علی خان: شاه بندر لار بود - در فترت افاغنه از ایران بهندوستان آمده - برهان الملک سعادت یار خان بسیار خدمت اُو مینمود - فقیر آرزو ایک دو بار ملاقاتش اتفاق افتاد و در شاهجهان آباد او را دیده - بسیار عزیز کسی و متواضع شخصی بود - مفصلاً صحبت با و داشته شده - خیلی منصف بنظر آمد - درویش مشرب از خود گذشته بود - فقیر در آن ایام غزلی گفته در زمین غزل محمد قلی سلیم پیش او خوانده ازین بیت که حسن مطلع است:

هزار سال گذشت و زگرد باد بود   الف ز ماتم مجنون بسینه صحرا را

نهایت محظوظ شده، و تا دیری عجب عجب میگفت - او آخر بر یک زنی عاشق شده - گویند بعضی از کشامره با خدمتگاران او ساخته مسموش کردند - خدا لیش بیامرزاد - بسیار بشّاش بشّاش، کو حکِ دل کسی بود که از اشعار او نوشته میآید - از وست:

صلح کل باید گر روشن ضمیران کرده اند   نیست باهم کار هرگز گرگ و میشی صلح را

فقیر آرزو گوید که لفظ "کل" درینجا بسیار بیجاست - تنها "صلح" می باید - چنانکه بر سخن فهم ظاهر است.

اعتباری نیست گریه‌های معشوقانه را   شمع میخواهد برای سوختن پروانه را

فقیر آرزو گوید که درین بیت لفظ "معشوقانه" بیجاست - "معشوقان" می باید - فتامّل -

تضمین مصرع خواجه حافظ شیرازی قدس سرهٗ نمود:

دوش کلکم بر زبان حرف لب دلدار داشت   بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

به تمکینی بر د مکتوب شوقم را که پنداری   ز مقطعهای رنگین قاصدم پا در حنا دارد

پیش فقیر آرزو این بیت نیز خام است، چرا که شخصی که پا در حنا دارد مطلقاً راه نمی رود نه به تمکین نه بی تمکین -

سرگذشت شب ہجران تو گفتم با شمع   آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

رباعی: در کوی تو عمرها نشستیم عبث   دل جز تو بدیگری نه بستیم عبث

در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست   با اینهمه استخوان شکستیم عبث

اما این رباعی بنام دیگری نیز دیده شده۔

ساجی، خواجه عبدالله: از بزرگ زادگان بود، مدتی نوکری محمد اعظم شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر بادشاه داشت۔ او اخر در لاهور فروکش نموده۔ اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه فوت شد۔ کلیاتی دارد، وشعر خوب میگفت۔ اکثر بطرح شاه آفرین و میر محمد علی رایج بود۔

این ابیات از نزادهای طبع اوست:

نسبتی نیست به پروانه گلی را انجمن　　اندکی لاله بآن سوخته دل میماند

ساطع، (ملا) عبدالحکیم: نامش عبدالحکیم است۔ از مردم کشمیر است۔ شاگرد دارابه بیگ جویا است۔ بطرح عبدالغنی بیگ قبول۔ تلاش معنیهای تازه دارد۔ مدتی رفیق اسلام خان بن میر آتش بهادر شاه بود۔ گلشن اسلام　نام نثری بنام او نوشته۔ در فن نثر خیلی قدرت داشت و بسیار رنگین و پخته می نوشت۔ پای کمی از نثرای همدانی وغیره نمی آرد، بلکه طرز و طور حاجی بهم رسانیده۔ او اخر بملاحی مرحومی نواب صمصام الدوله بهادر بخدمتی از خدمات کشمیر مامور شده بآنجا رفت۔ چون پارهٔ جاگیری هم در کشمیر داشت، برفاه و جمعیت خاطر بسر میبرد تا برحمت حق پیوست۔ نسخهٔ　تحت ساطع منتخب برهان قاطع　در لغت نوشته، اما چندان خوب نیست۔ دیوان مختصری دارد که منتخبش نوشته میشود:

مرقع پوشی زاهد زمن تحسین طمع دارد　　چو منشی کرده اظهار کمال از رقعه کاریها

بدن ز فیض ریاضت شکوه جان دارد　　مکان خراب چو شد حکم لامکان دارد

سخن، میر عبدالصمد: سید صحیح النسب عالی مشرب بود۔ برادر کلان ایشان میر غلام علی شاگرد درایت خان پسر کفایت خان است که در شکسته نویسی زلف خوبان را از شانه بچوب لست، بلکه بازار خوش نویسی شفیعا شکسته۔ جناب میر نهایت شوخ طبع و رنگین بیان بود۔ با هر امیری که صحبتش بر آر میشد، ذات شریفش او را بغایت مغتنم می شمرد۔ اوایل خدمت اشراف جزیهٔ گوالیار داشت۔ بعد از آن چندی با ضیاءالله خان پسر حاجی عنایت الله خان مرحوم در عهد عالمگیری در اکبرآباد بودند۔ پسش همراه میر احمد خان بامن آباد لاهور بسر برد۔ او اخر مدت مدید مبارز الملک پسر سربلند خان صرف اوقات نموده در احمد آباد گجرات برحمت حق پیوست۔ خلف الصدق ایشان درین عصر در دار الخلافهٔ شاهجهان آباد

دہلی بشکسته نویسی شهرت دارد، بلکه شهر استاد میتوان گفت. و در واقع که بسیار خوب می نویسد. فقیر آرزو درسن پانزده شانزده سالگی در عنفوان شور جنون و هنگامی که ابو المفتون شعر بود، چند مرّت شعر خود را از نظر افادت اثر ایشان گذرانیده، بلکه تا حال که پنجاه سال تخمیناً بر آن گذشته، پارهٔ کاغذ های شعر که اصلاح ایشان بر آنست، پیش خود داده تا بگران مایگی جنس خویش آنرا دیده خود را گم نکند. فقیر آرزو:

اعتبارات جهان از نیستی گل کرده است — آنکه دانا تر بود بسیار جاہل بوده است

الحاصل دیوان شریف ایشان که بخط شریف مصنف است، انتخاب زده نوشته میشود!

(ش)

شهرت، شیخ حسین : گمان دارم که از اعراب بحرین است. در عهد بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه مخاطب بحکیم الممالک! اوایل در شیراز اکتساب فضایل علوم خصوصاً طب نموده وارد هندوستان گشته. مدتی مدید نوکر محمد اعظم شاه پسر حضرت خلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود. بعد کشته شدن او در عهد بهادر شاهی در سلک غلامان بادشاهی در آمده در سنه چهار یا پنج فردوس آرامگاه برحمت حق پیوست. بارها فقیر این مرد را دیده بسیار هشّاس بشّاش لطیفه گو کسی بود. روزی با سیّد صلابت خان سیّد تخلص که در عهد بادشاه مرحوم محمد فرخ سیر چندگاه داروغهٔ توپخانه و چندی بخشی چهارم بود، اتفاق ملاقاتش می افتاد. اتفاقاً عبد الغنی بیگ قبول که در واقع استاد خان مسطور بلکه شریک غالب گفتن شعرش بود حاضر نمیشود. حکیم شهرت میپرسد که شعر پرداز نواب کجاست. بهر حال پیری بود در کمال شوخ طبعی. با فقیر نقل میکرد که روزی محمد اعظم شاه یکی از حکما فرموده بود که سرمهٔ خوب از نظر بگذرانند. صباح که من حاضر شدم از روی سهو بمن گفت که سرمه که دیروز فرموده بودیم کجاست. بنده این بیت خود خواند :

زغیر سرمه طلب میکنی بچشم بچشم — بمن نگاه عقب میکنی بچشم بچشم

درینولا انتخاب دیوان او نوشته میشود :

نظر بازانه چون آیینه گردیدیم دنیا را — بآن صورت که میبایست ما دیدیم دنیا را

تلاش آدمیت میکند زاہد بیا ساقی — بیار آن می که تا شنبه کند آدینهٔ ما را

فقیر آرزو گوید که بگمان من نسبت بمصرع حکیم این مصرع مناسب است : "بیار آن می که شنبه میکند آدینهٔ ما را"

ا۔ سپرنگر ص ۶۳ اشعار مسطور شده

زیراچه جمع کاف و تا درین جا مربوط نیست۔

هر فنی بود ز منطق بنظر آوردم　　عکس مطلب خوشم آمد که فن خاموشی است

دیگمان فقیر این مصرع بهتر است : " عکس مطلوب خوش آمد که فن خاموش است "

زیراچه مصطلح منطقیان عکس مطلوبست نه عکس مطلب۔

با یمنی رسید از کوی آن نامهربان قاصد　　که پنداری برهمن زاده از بتخانه میآید

خواستم مطرب ناسازی ایام شوم　　کرد خاموشیم این زمزمه بنیاد که بس

در رفت و آمدی ره هر مطلبی که هست　　باید بقدر همت خود پا کشید و بس

شهود، بال مکند : جوانی است مهذب و مؤدب از قوم کایسته که اکثر ارباب قلم ایشانند۔ آبا و اجدادش همیشه در سرزمین بنگاله و بهار بعمدگی امتیاز داشتند۔ دو سال پیش ازین بتقریبی وارد شاهجهان آباد دهلی گشته، بوساطت خط عزیز القدر خوشگو با فقیر آرزو ملاقات نمود خیلی جدید الفکر جیّد الطبع بنظر آمده۔ با آنکه چندان کسب علوم عربیه نکرده، چندین مقاله از کتاب تحریر اقلیدس پیش بزرگی گذرانیده فرصت اتمام نیافت۔ تخلص مذکور را نظر بوحدت شهود که مذهب اوست، فقیر داده۔ حاضر و غایب بسیار تودّد و دوستی دارد۔ هنوز اوّل مشق اوست، اگر مساعد روزگارش دست میدهد امید است که بپایهٔ اعلیٰ برسد انشاء الله تعالیٰ۔ درینولا از شهر بنارس چند غزل فرستاده که مقطع یکی از آنها این بیت است، و اخلاص او با فقیر از آن ظاهر :

آرزو کرد بشاگردی خود ممتازش　　چه شود شعر شهود است گر استادانه

(ص)

صوفی، ابو البرکات خان : برادر علینی مجد الدوله ولد عبد المجید خان که بالفعل دیوان خالصه شریفه است۔ خان مشار الیه مدّتها ناظم صوبهٔ کشمیر بود، گاهی اصالةً گاهی نیابتةً۔ در عهد او هنگامه های

بسیاره در آن ملک شد - بهرحال شوق تمام در شعر داشت و خود هم بسیار نیکو میگفت - این دو بیت ازوست :

کشتیٔ دل را که لنگر از علایق بوده است — بادبان دامن کشیدن از علایق بوده است

توان سیر فلک الا صافی دل بر زمین کردن — باین بیجوهران ز آیینه باید دلنشین کردن

آواخر عهد محمد شاهی بشاهجهان آباد رسیده فوت شد -

(ض)

ضمیر ، میرزا روشن : نصرآبادی گوید که از ولایت ایرانست - صاحب صوبه بندر سورت بود ، معزول شده - باز مسموع شده که بندر سورت باو دادند - فقیر آرزو گوید که میرزا روشن ضمیر اجدادش از ولایت آمده اند - و خود فوجدار بندر مذکور بود - وقایع نگاری آنجا داشت - باوجود اینهمه زبان هندی خیلی ورزیده بود - چنانچه اشعار هندی بسیار گفته - نیهی تخلص میکرد که معنی عاشق است و فقیر آرزو نظر بهمین بیتی گفته :

آن دو گیسوی سیه بر روی رخشان آرزو — شعر هندی بوده از مرزائی روشن ضمیر

(ط)

طالع ، نوازش خان : پسر اسلام خان رومی است - پدرش پادشاه بصره بود - بعد از خرابی بصره بهند آمده - ملازم عالمگیر بادشاه شده بمرتبهٔ علیا رسید و فوت شد - پسرش جوانی عزیز و دردمندی بود ، بسخن آشنا - اکثر موزونان مثل محمد حسین بهجت و دیگر اهل سخن در خدمت او میبودند - مدتی مدید فوجداری منده داشت - در عهد بهادرشاه بسبب ناسازی زمانه در اکبرآباد آگره فرد کش کرده نشسته بود ، تا در جنگ معزالدین جهاندارشاه محمد فرخ سیر شهید مرحوم که در نواح اکبرآباد اتفاق افتاد ، بطرف جهاندارشاه رفت و همراه امیرالامراء ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ که باعث سلطنت جهاندارشاه بود ، در جنگ کشته شد - خیلی میرزا و خوش طبع بود - شعر بسیار میگفت - ازوست :

تیر بر خاک نشست از شستش — چه کشیده است کمان از دستش

(ع)

عندلیب ، خواجه محمد ناصر : از فرزندان حضرت بهاؤالدین نقشبند است - قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت ذات ایشانست - هرچند تحصیل ظاهر نکرده اند ، اما دری از غیب

بروی قلب ایشان واشده که تحقیقات صوفی و متکلم و حکیم بی تکلف بر زبان حقایق ترجمانش جاری است،
چنانچه از کتاب نالهٔ عندلیب که از تالیفات شریفهٔ ایشانست، روشن است۔ و وجه تخلص عندلیب
آنست که جناب کرامت مآب حضرت شیخ سعد اللہ گلشن پیر صحبت ایشان بوده اند۔ فقیر آرزو را از
مدت سی چند سال اخلاص و عقیدت در خدمت ایشان متحقق است، شاید که وسیلهٔ نجات این پیر عاصی توجه
باطنی این بزرگوار گردد۔ هرچند شاعری دون مرتبہ ایشانست اما گاه گاهی بموزونی طبع
شعر میگویند۔

علی عظیم میان: میان علی عظیم پسر شاہ ناصر علی بسیار عزیز کسی و مرد از خود گذشتہ فانی
مشربیست۔ از عنفوان جوانی فقیر را بآن عزیز اخلاص متحقق است۔ خیلی متوکلانہ میزید۔ و هرچه
بدستش میآید صرف عزیزان مینماید۔ گویا نام اصلی او عظیم الدین محمد است، چنانکه والد او میفرمود:

عظیم الدین محمد صاحب هوش — من و تو هر دو یک خواب فراموش

در تیراندازی هم دستی دارد۔ بهرطور صاحب اخلاق حسن است۔ شعر هم خوب میگوید، اگرچه کم گوید از وست:

می پرد چشم مژده است عظیم — بعد ازین دیده ها و دیدنها
از میان عالمی بر سر بازار وجود — تبلاش کفنی آمده عریانی چند

علوی، میرزا هاشم: المخاطب بمعتمد الملک الملقب به علوی خان صاحب کمالی در علم طب
مثل او تا حال نشان نداده اند۔ نسخهٔ او پروانهٔ حیات و رقم عزل ممات بود۔ کتاب "جمع الجوامع" در
فن طب نوشته که تا امراض چهار صد هزار بیت خواهد بود۔ سید عالی نسب والاحسب بود۔ والدش میرزا
هادی قلندر شرر تخلص مینمود، در عهد سلامت مهد عالمگیری بهندوستان تشریف آورده۔ مدتی
با محمد اعظم شاہ پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بود۔ بعد از کشته شدن او نیز در سلطنت قطب الدین
بهادر شاہ بسیار باعزاز بسر برد۔ هشتاد و چهار ساله عمر یافته، در ۱۱۶۳ھ در سلطنت احمد شاہ پسر بادشاہ
فردوس آرامگاه محمد شاہ برحمت حق پیوستند۔ و فقیر آرزو در خدمت ایشان کمال ارتباط (داشت) و لا
بالارتباط فقیر سیادت و نجابت دستگاه میر سید محمد که از خویشان قریب بلکه قائم مقام فرزند رشید ایشانند
بود۔ بهرحال باین مایه بکمال و باین احوال آدمی چنین بنظر نیامده۔ طبع نظمی داشت۔

عالی، میرزا محمد نعمت خان: در عهد بهادر شاه خطاب دانشمند خانی یافته۔ از علوم بهرهٔ دانی داشته۔ اصلش از اطبّای شیراز است۔ بحکیم الملک قدیم عهد اکبری قرابت قریبه داشته۔ از زبانش دریافت میشود که ولایت نژاست لیکن نشو و نما در هند یافته۔ و بعضی گویند هندوستانی الاصل است بهرحال اشعار خوب دارد۔ بسیار بدقت حرف میزند۔ اکثر معانی تازه بسته۔ در فن هجوگویی دستی بکمال داشت، حتی امرای معاصر او از زبانش اندیشناک میبودند و خود هم از دست زبان خویش مکرر خفتها کشیده۔ "وقایع حیدرآباد" که نیز از و مشهور آفاق شده، داد شاعری در آنجا داده لیکن این قدر که پاس نمک و اخلاص مطلق نگاه نداشته بی ادبانه حرف زده، لهذا عالمگیر بادشاه او را از اُردو اخراج فرموده۔ و چون پادشاهان هند رحیم و کریم باشند، ایذای جانی و مالی نرسید۔ و باوجود مشرب تصوف غلوی در تشیّع داشت، لهٰذا ما او را "عالی غالی" میگوییم که در فن هجو موافق مذاق او بود، لهٰذا در مداحی خیلی سست بنظر آمده۔

لطیفه: یکی از ظرفا در مجلس اکابر میاید و بعالی میگوید که شما واجب التعظیم آید۔ عالی گفت: چرا؟ اُو گفت: بدان سبب که شما را حاجی میگویند۔ عالی میگویند که من حج نکرده ام۔ آن شخص میگوید که پس حاجی بهای حوض باشد۔ عالی از شنیدن این سخن خیلی تر آمد۔ در واقع بیش مردم آدمی بدتر از هزار هجو است بشرطیکه قوت منفعله داشته باشد۔ بهرکیف او در بحر مثنوی مولوی روم قدس سرّه مثنوی گفته، اگرچه کم است۔ اما بسیار خوب گفته و خالی از شوخی و نمک نیست۔ و در عهد بهادر شاه بادشاه صحبت با منعم بیگ خان خانان که وزیر اعظم شده بود، بسیار درگرفته بود۔ ازینجهت خدمت بادشاه نامه نویسی بهادر شاه مفوّض باو گشته۔ و چون میان خانخانان و ذوالفقار خان نصرت جنگ نقار گونه بود، ذوالفقار خان را مکرر در آن نسخه بد یاد کرده۔ و انصاف آنست که چون آن نسخه در نظر آید معلوم شود که عالی را در فن تاریخ نویسی قدرتی نبود۔ و عالی در عهد محمد فرخ سیر بادشاه ازین جهان رحلت نمود۔ در ینولا انتخاب دیوان او نوشته میشود۔

من بیچاره خود از جستن او گم شده ام　　بنمایید خدا را چه نشانست او را

سرور دین شاعر از خواند شاگرد خدا　　هرکه گوید این غزل استاد میدانیم ما

فقیر آرزو گوید که درین بیت عجب مضمونی بسته که ایهام کفر است بلکه کفر صریح دارد لیکن

از شعرا اینها دور نیست۔

بیخودم، هیچ ندانم که دلِ زار کجاست — من کیم؟ هوش که برد؟ آه چه شد؟ یار کجاست؟

پیش هر کس میکنم ظاهر که آن دلبر چه گفت — بس که خوش حرفست میگوید بگو دیگر چه گفت

ارباب سخن را السخن نام بلند است — از مصرعی برجسته خلعت تر بسیری نیست

دارد چه سر انجام خوشی خانهٔ دنیا — جان هیچ، جسد هیچ، بقا هیچ، فنا هیچ

فقیر آرزو گوید که مصرع مذکور باندک تغیر میرزا عبد القادر بیدل نیز گفته، چنانکه گوید: "ای هستی تو ننگ علام تا بکجا هیچ"۔ لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که شعر میرزا بیدل بسیار بلند مرتبه است۔

جای بوسه است سر انگشت حنا بستهٔ تو — غنچه شد گل که گل از دست تو چیدن دارد

خدا ساز است هر کاری که از مردم نمیآید — بعالم هیچ چیز آسانتر از مشکل نمیدانم

رباعی: بیهوده بحرف لب کشودن چه ضرور — تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور

دانا محتاج نیست، نادان منکر — پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور

علی، مولانا ناصر علی: از کمال شهرت محتاج تعریف نیست۔ در شعر طرز خاصی دارد۔ میرزا معز فطرت و سرخوش و دیگر اعزه پیروی او دارند۔ اشعارش بسیار شوخ و شور انگیز و مضامین ابیات او پیچیده تر از زلف خوبان و نازکتر از کمر محبوبان است، گویا مخترع است درین فن۔ و دعویهای بلند داشت و هیچ یکی از شعرا را وجود نمیگذاشت۔ اگرچه در بعضی جاها بسبب تغافل و بی پروائی که داشت تساهل گونه در شعر بکار برده لیکن بسیار خوب گو است۔ صاحب کلمات الشعرا او را آبروی هندوستان گفته و در واقع چنین است لهٰذا این رباعی در تعریف اُو گفته:

در ملک سخن بود جهانگیر علی — در مشرب دل ولی علی پیر علی

با شعر علی نمیرسد شعر کسی — ز انسانکه بخط کس بخط میر علی

ایامی که بدکن رفته قصیدهٔ در تعریف امیر الامرا ذو الفقار خان نصرت جنگ گفته که مطلعش اینست:

ای شان حیدری ز نشانِ تو آشکار — نام تو در نبرد کند کار ذو الفقار

یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید و ناصر علی بخانه آمده بردم تقسیم نمود و فیل را بسپاهی مفلس که محتاج آن[1] بود بخشید - غرض بسیار صاحب همت کسی بود - زر و مال پیش او هیچ قدر نداشت - همیشه قلندرانه میزیست - مثنوی مختصری که برای محمود و ایاز زلالی گفته که این قطعه ازان بسیار شورانگیز واقع شده -

بُتی میگفت روزی با برهمن — خدای من تویی ای بندهٔ من
مرا بر صورت خود آفریدی — برون از نقش خود آخر چه دیدی

او آخر مرید بدیع قلندر نام درویشی گشت - جذبه بهم رسانید در آن ایام، و در آن مثنوی دیگر شروع کرده بسیار پریشان، که بحور متعدده دارد - و در میان جای رباعیست و جای غزل، آنهم خالی از کیفیتی نیست - دو بیت اوّلش اینست که بجای سرخی است :

این دو دم دفتر که معجون میشود — مثنوی یک بیت موزون میشود
جملهٔ بیت است دیوان اله — هم بدنیا هم بعقبیٰ کن نگاه

بهرکیف او از نجبای شهر سهرند بوده، چنانکه گوید :

گر از حسب بپرسی ما قنبریم قنبر — ور از نسب بپرسی از آل مصطفیٰ ایم

و اینکه نصرآبادی او را چیله یعنی غلام بادشاهی گفته، بخدام این بزرگوار غلط رسیده و محض از بی تحقیقی روایت است - و خلف او میان علی عظیم که بسیار شخص اهل و از خود گذشته و وارسته است، تا حال در قید حیات هست - خدایش سلامت دارد - با فقیر آرزو از مدتی چهل سال آشنا و مهربان احوال است - احوال او انشاءالله تعالیٰ نوشته خواهد شد - درینولا انتخاب دیوان مولانا ناصر علی نوشته میشود - ازوست :

در ضلالت تا نیفتادم هدایت رو نداد — راهبر بیگانه شد تا گم نکردم راه را
هر بیت من برابر دیوان هاست — از بسکه اهل طبع مکرّر نوشته اند

عاقل، هنرور خان : باین تخلص دو کس دیگر هستند - یکی خواجه محمد عاقل، برادر خواجه کامل که مدتی داروغهٔ توپخانهٔ نواب عالی‌القاب صمصام الدوله خاندوران بهادر شهید بود - و آن مرد عزیز ترک هندوستان زاست - و با فقیر آرزو کمال ارتباط و اتحاد داشت،

---

[1] صفحه ۵۳ نگاه کنید

چنانکه غزلی در تعریف این عاصی گفته، لیکن قریب هفده هژده سال است که ودیعت حیات سپرده - و دوم سخنور خان که بالفعل زینت افروز بزم زندگیست و از خطهٔ دلپذیر کشمیر است - و این عاقل را نیز با این دیوانه سخن ربط اخلاص متحقق است - بهرحال سخنور خان مدتهای مدید با آصفجاه نظام الملک بسر برده - و اول و آخر از دکن بشاهجهان آباد دهلی آمده، بجوار رحمت ایزدی پیوست - گمان دارم که شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل است، چه طرز شورش بطور میرزا میماند - تاریخ وفات میرزا بیدل چنین یافته :

سال تاریخ وفات بیدل رضوان مقام از سر بیتابی دل گفته شد ختم کلام

مخفی نماند که این تعمیه است و فقیر آرزو تاریخ وفات میرزا بطریق مذکور گفته :

"رفته بیدل زغم آباد فنا"

الحاصل تازگی مضمون و شوخی عبارت خیلی در نظر دارد و اکثر خوب میگوید - کلیاتی دارد مشتمل بر مثنویات و قصاید و غزلیات و رباعیات - بیشتر مدایح آصفجاه نظام الملک نموده - سبحان الله تمام عمر در خدمت این بزرگوار صرف نموده و آخر الامر آنچه معلوم شد هیچ - در هولا بیاضی که گویا بخط خودش است بنظر آمده - انتخاب اشعارش از آن نوشته میشود - از وست :

ای طبیب نبض دان! دست از سر نبضم مدار حالتی دارم که دل از حالتم آگاه نیست

و بگمان فقیر آرزو بجای "نبض دان" "مهربان" مناسب است -

از نگاپوی خلق دانستم مدعا در زمانه نایابست

صورت آدم بهر بتخانه است معنی آدم نمیدانم کجاست

عرشی، میر مومن : برادر میر صالح کشفی، پسران میر عبدالله مشکین قلم که از خوشنویسان عهد جهانگیری است - هر دو برادر شاعر و خوشنویس و فاضل بودند - میر کشفی شریف صاحب کتاب مناقب مرتضوی است که کتابیست در نهایت خوبی - خانوادهٔ ایشان همه جلیل القدر عظیم المرتبه بود - فضایل ذاتی با فواضل کسبی جمع نموده - از عهد جهانگیر بادشاه توطن آگره مسمی باکبرآباد اختیار کرده - اصل ایشان از ولایت است - هنوز گمان دارم که از فرزندان ایشان بقیه است - حاصل سخن میر عرشی صاحب سخن است - اکثر مداح محمد داراشکوه پسر اولین شاهجهان

بادشاه بود۔ خط هم بسیار خوب مینوشت، و دیوانش بمطالعه در آمد۔ اکثر اشعارش ساده است اما دعوبها بلند دارد۔ بهر طور خوش فکر است۔ و این عرشی غیر عرشی یزدی است که گذشت۔ از دست:

همان طریق که با من تو بوده می باش —— وگرنه من بتو گفتم که جنگ خواهم کرد

اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی —— از ان پرسش که از پرویز بر فرهاد میاید

مردم همه گویند که خودبین شده عرشی —— من روی تو بینم چو نهم آینه در پیش

عزت، شیخ عبدالعزیز: والد شریف او شیخ عبدالرشید بود که در اکبرآباد بتدریس علوم وظیفه از سرکار بادشاهی مقرر داشت۔ وطن اصلی او مکه معظمه زادها الله شرفا بود، بعد ازان بمرور ایام قصبهٔ دیهایی است که از مضافات اکبرآباد است۔ از اولاد محمد بن ابی بکر است رضی الله عنهما۔ و اوایل جوانی از جمیع علوم عقلی و شرعی فراغ حاصل کرده، در جمیع فنون سرآمد شد۔ رساله‌ٔ دارد در اثبات غسل علی الرجلین مسمیٰ به فتح العزیز و نیز رسالهٔ دیگر نوشته در اثبات واجب و ثبوت خلافت خلفای اربعه۔ با اسلام خان مرحوم که از عمدهٔ امرای عالمگیری بود و الا تخلص و با همت خان پسرش خیلی ارتباط داشت۔ لهٰذا همت خان که در آن وقت بخشی عالمگیر بادشاه بود، تعریف و توصیف او پیش بادشاه بسیار نموده، و بادشاه را خیلی مشتاق او ساخته۔ بعد از ملازمت عالمگیر بادشاه واله و آشفته (او) شده۔ اول مرتبه او را بمنصب پانصدی پنجاه سوار که امرازادگان را کمتر میسر میشد، سرفراز فرموده و داروغهٔ عرض مکرر ساخته، تا از جمیع خصوصیات نوکران بادشاهی مطلع گردد۔ و مکرر میفرمود که ترا اسعدالله خان که وزیر اعظم شاهجهان بادشاه بود، میکنم، اما عمرش وفا نکرد۔ بعد وفات شیخ مذکور، خیلی مراعات خاطر و داد بندگان او نمود۔ برادر خرد شیخ مذکور شیخ عطاء الله مرحوم است که فاضل کامل متقی متورع بود، فضل و کمال بحدی داشت که محاکمه بر شرح اشارات امام فخر رازی و خواجه نصیر طوسی نوشته و همچنین حواشی بر شرح عقاید ملا جلال دوانی نگاشته و کتب دیگر از مصنفات او ست و یکی از پسران او فخرالدین خان مرحوم است که با وجود فضیلت امارت جمع نمود۔ در جمیع سلطنتها با اعزاز و احترام بود، و با عمده های سلطنت مساویانه سلوک مینمود۔ این مرد عزیز عجب دست و دلی داشت که خمس محصول جاگیر خود را باهل استحقاق هر سال میرسانید و همین آن جاگیرش اکثر اوقات شصت هزار روپیه محصول داشت۔ قصهٔ مختصر، راقم حروف را با قبیلهٔ ایشان خویشی هاست۔ و والد فقیر با شیخ عبدالعزیز عزت کمال رابطه

اخلاص متحقق، چنانکه تا حال مکاتبت دستخطی شیخ که بنام فقیر نوشته بود، پیش بنده است ۔ و اشعار خود را در آن نوشته۔

میر عبدالجلیل بلگرامی : از سادات صحیح النسب قصبهٔ بلگرام است۔ و آن قصبه ایست از مضافات لکھنؤ۔ جامع علوم بود۔ خصوصاً علوم ادبیه و اشعار عربیه را بسیار حل مینمود۔ و عبارات مشکل را نیکو میفهمید۔ او اخر بمرض استسقاء که چهل روز هیچ نخورده بود، درگذشت۔ فقیر آرزو را بایشان از مدتی اخلاص و آشنایی بود، از وست :۔

از بهر محبت علی هستی ماست	گلچینی این بهار تردستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می	از میکدهٔ غدیر خم مستی ماست

و در سنه احدی عشر و مائة و الف هجری که عالمگیر بادشاه ستاره قلعه از قلاع دکن فتح کرد، میر عبدالجلیل بلگرامی در یک شب یازده تاریخ عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته، رسالهٔ ترتیب داده گذرانیده از آنجمله این تاریخ که از شکل اصابع اختراع فرمود، ید بیضا نمود :

چو شه ابهام زیر خنصر آورد	بود اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام	برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری	پیٔ تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراعست	شد از عبدالجلیل این آشکاره

عشرت، جی کشن : از برامهٔ کشمیر است ۔ مدتها ملازم سرکار نواب مؤتمن الدوله بهادر مرحوم و نواب شهید مبرور نجم الدوله بهادر بود۔ از مدت پانزده سال با فقیر ربط اخلاص دارد۔ شعر را خوب میگوید۔ اکثر تتبع غزلهای فقیر نموده۔ "مثنوی رام سیتا" بسیار تبلاش گفته ۔ و از رام سیتا مسیحای پانی پتی خوب تر گفته۔ خیلی جوان اهل است ۔ نواب مغفور یحیٰی خان دیوان خالصه قانون گویان تمام صوبهٔ کشمیر باو داده اند۔ خدا از چشم مردم ملک خودش نگاهدارد۔ بیچاره مرد غریب با دفائیست۔

(غ)

غنیمت، محمد اکرم : از قصبهٔ کنجاه است که قصبه ایست از مضافات لاهور۔ بسیار خوش زبان

و معنی تلاش است ۔ از بعضی مسموع است کہ شاگرد میر محمد زمان راسخ بود ۔ در اواسط عہد عالمگیر در ملک پنجاب طنطنۂ شاعری کوس لمن الملک میزد ۔ علی الخصوص از جہت مثنوی او کہ قصۂ شاہد و عزیز را موزون کردہ و بسیار مزہ گفتہ ۔ خصوصاً داستان مکتب کہ از غایت خوبی شہرت تمام دارد ۔

(ف)

فنا، میرزا عبداللہ : از سلسلۂ ملازمان محمد اورنگ زیب بادشاہ، بسیار صاحب وضع، آشنا دوست، و اہل ہمت کسی بود ۔ شعر بسیار خوب میگفت ۔ گمان دارم کہ از شاگردان میر محمد زمان راسخ است دیباچۂ سفینہ نوشتہ خیلی بقدرت، چنانکہ مسودۂ آن ہنوز بپیش من ہست ۔ با والد فقیر نہایت انبساط و اخلاص داشت ۔ از وست :

در تمنای جفای خویش کشتن صید را　　　اختراع مہربانیہای صیاد منست

فطرت، میر معز الدین : معز و موسوی نیز تخلص میکرد ۔ چون فطرت تخلص اوّل بود، داخل باب "فا" کردہ آمد ۔ بہر طور میر مومی الیہ از بزرگ زادگان ایرانست ۔ صاحب کمالات صوری و معنوی است ۔ شاعری دون مرتبہ اش و امارت کمترین پایۂ اوست ۔ در ایران با میرزا صایب وغیرہ صحبتہا داشتہ، عازم ہندوستان گردیدہ ۔ در عہد جمعیت عہد عالمگیری محمد اورنگ زیب بہادر بادشاہ درین سودای سود ابہشت نشان تشریف آوردہ وصلتی بیکی از امرای کہ از دودمان صفویہ بود بہم رسانید ۔ و بسیار معزز و مکرم میزیست ۔ چون بسیار مرد بحال خودی بود، عالمگیر بادشاہ از راہ شوخی در حق او گفتہ بود کہ آدم وسہ خطیب و فاضل و متدین ۔ القصّہ از خوبان روزگار و منتخب لیل و نہار بود ۔ افضل سرخوش اگر چہ شاگرد محمد علی ماہر است، اما بسیار اکتساب کمال در جناب میر مرحوم نمودہ ۔ دیوانکی مختصر دارد مشتمل بر قصاید و غزلہا ۔ و مثنوی نیز مختصر دارد، و در ینجا انتخاب اشعارش نوشتہ میشود :

بخود یک لحظہ بودن صد خطر در آستین دارد　　　خدا اجری دہد می را کہ بی ما میکند ما را

زشور نالۂ من رفت بیستون برباد　　　ہنوز چشم تو در قصر خواب شیرین است

فقیر، میر شمس الدین : سابق مفتون تخلص داشت، آخر نیز بحال داشتہ ۔ بہر دو تخلص مقاطع غزلہا دارد ۔ الحاصل از اکابر زادہ ہای دہلی، و از طرف والد عباسی، و از جانب مادر از

سادات است - خیلی شریف النفس و کثیر الاخلاق واقع شده - از مدّت سی و چند سال که اوایل نومشقی شعرش بود، بر فقیر آرزو مهربان است - خدایش سلامت دارد که امروز مثل اوی در هند نیست - مدتی ماند در خجسته بنیاد اورنگ آباد دکن بود - آخر همراه خان مرحوم قزلباش خان امید بشاهجهان آباد که وطن اجداد امجاد اوست، تشریف آورده مشق سخن و صفای زبان را بجای رسانیده که اهل زبان از ذ برمیدانند - بلکه بعضی دم از تلمذش می زنند - در فضل و کمال و شعر و انشاء و فنون دیگر مثل عروض و قافیه و معانی و بیان یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار است، حتی که در اکثریت فنون رسایل مفید نوشته - چنانکه عالیجاه علی قلی خان واله تخلص آنرا داخل تذکرهٔ خود که مسمّی است به ریاض الشعرا نموده - و قصیدهٔ دارد بقدر صد بیت که مشتملست بر چند صنایع - بعد از استادی رشید و طواط این قسم قصیده بنظر نیامده - مثنویات متعدده موزون کرده، بغایت صفا گفته - در غزل تتبع بابا فغانی دارد، بلکه اگر انصاف را کار فرمایند، دانند که کمان ابروی ابیات بطاق بلند آویخته - انتخاب اشعارش اینست :

ز آمد آمد قاصد فقیر از خویشتن رفتم — چه خواهم کرد گر دلدار گردد ناگهان پیدا

ز صاحبخانه مهمان را بخود مشغول میسازد — تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

فیضان، آقا ابراهیم : پسر آقا حسین ناجی است - پدر و پسر هر دو صاحب سخن بوده اند - در سنه احد محمد فرخ سیر بادشاه، فقیر آرزو هر دو را دیده بود - پدرش هرد سخن سنج منصف بود، و دیوانی مختصر دارد - لیکن اشعار ساده اش بسیار است و با میرزا سرخوش خیلی خیلی مربوط و محشور بود - فیضان جوانی بود بر خود چیده و در خواندگی و موسیقی خود را سرآمد میدانست - مثنویهای خود را از نظر حاجی محمد اسلم سالم گذرانیده - مضامین تازه میبندد - دیوان مختصری دارد و میان او و حاجی اسلم سالم خیلی ربط معنوی بود و استفاده از خدمت حاجی مذکور نمود - در سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه بمرض سل و دق ازین جهان رحلت نمود - و گویا در مرض مذکور این بیت گفته :

دل نمیدانم چه درد از آدمیتها کشید — زندگی موقوف بر شیر الاغ افتاده است

در خور هر رفعتی حفظ مراتب لازم است — قدر هر پا هست اینجا طول و عرض زینه ها

دلی خالی ز فیض و عمر چون آب روان دارم — حباب آسا درای بیصدا در کاروان دارم

این بیت اگرچه از نظر استاد صاحب این اشعار یعنی حاجی اسلم سالم، که من هم از مستفیدان معنوی ادیم، گذشته و آنرا نگاه داشته، لیکن بگمان فقیر بجای "دلی خالی ز فیض عمر" "سری خالی ز شور عمر" بهتر است، که "فیض" مناسب حباب باشد. فتأمل۔

فکرت، میر غیاث الدین: خاله زادهٔ میر معز فطرت موسوی است۔ احوالش مفصّلاً معلوم نیست۔ بهندوستان آمده۔ دیوان مختصری دارد۔ و هر بیت او خالی از تلاش نیست۔ اگرچه شعر کم گفته، اما بسیار خوب گفته۔ و از کلامش ظاهر میشود که شاگرد میرزا صایب است۔ از وست:

یکبار کرد جلوه بصحرا نگار من — افتاده رہ بشهر فرنگم ہزار جا

بگریہهای دوران دل منه گر نیستی داری — نباشد اعتباری آنقدر ها شعلهٔ خس را

(ق)

قبول، میرزا عبدالغنی بیگ: از اعیان کشمیر بود۔ اوایل شاگرد قاسم خان مخلص تخلّص کشمیری بود۔ بعد از ان در خدمت داراب بیگ جویا اکتساب فیض نموده۔ خیلی صاحب قدرت است۔ اگرچه شعر کم گفته، امّا خوب گفته۔ مدتی با هدایت اللّٰہ خان که در عهد بهادر شاه بخطاب سعداللّٰہ خان امتیاز یافته، نیابت وزارت داشت میبود و بعد از کشته شدن خان مسطور در عهد بادشاه شهید مرحوم محمد فرخ سیر بادشاه با سید صلابت خان که خیلی بشعر و شاعری ربط داشت، میبود۔ از بنجهت حکیم الممالک شیخ حسین شهرت قبول مذکور را بشعر پیرداز نواب یاد میکرد۔ بهر کیف خیلی گرمجوش بود۔ و هنگامهٔ سخن گرم میداشت۔ روزی که از جهان رحلت نمود، شعر به سردی بازار تیغ بسته۔ مدتها او و فقیر باهم بطرح بودیم۔ بسا کسان از دامن او بهره خاسته بودند۔ خیلی شاگردان درین فن داشت تا حدی که بعضی پس از وفات او ناموزون شدند۔ اشعارش مضبوط و متین است۔ در بند الفاظ تازه بود۔ اکثر تتبع ادا بندان مثل سلیم و غیره مینمود۔ بلکه بالاتر از ان رفته بطریق کمال خجندی و سلمان ساوجی راه میرفت۔ وسعت مشرب بمرتبهٔ داشت که با هفتاد و دو ملت براه اتحاد میکوشید۔ چنانکه خود گفته:

شیعی و سُنّی و ملحد نیستم — کم کسی داند که آنهم مسلکی است

چند پسر داشت، همه موزون، علی الخصوص گرامی که بعد از پدر هنگامهٔ سخن برپا داشت، و مردم بسیار معتقد او بودند۔

(گ)

گرامی، (میرزا): پسر عبد الغنی بیگ قبول ۔ خیلی دور تلاش است۔ بسیار در بند الفاظ نوبسته و معانی تازه بود که از زبان غیر باشد مثل هندی و فرنگی۔ مدتی مدید در سایهٔ پدر خود بسر برد و بعد از پدر هم رشادت بهم رسانیده۔ هیچ مشرب و مذهب نداشت ۔ با سُنّی سُنّی و با شیعی شیعی، و با جوگی جوگی، و با نصرانی نصرانی، و با یهودی یهودی و با هندو هندو۔ اکثر در خدمتِ اربابِ دول میبود۔ و در زیِّ فقر امیز نیست۔ چون خالی التبدلی و وسعت مشرب نبود، اکثر نوجوانان دهلی خود را مرید او میگرفتند۔ بسا اوقات لنگی سرخ مثل جوگیان برکمر میبست، و ریش و بروت را خیر بادی بلند میگفت۔ بهر حال هنگامه آرای شعر و شاعری میبود۔ از ثقات مسموع است که اوایل که شیخ محمد علی حزین بشاهجهان آباد آمده و آوازهٔ شعر او بگوش رسید، مرزا گرامی باده بیت کس از شاگردان و مخلصان جانی که پیش شیخ بود، رفت و هیچ، که مرسوم فرقهٔ قبولیه است غریو در گنبد افلاک نواخت۔ شیخ بیچاره تنگ از گلهٔ اش پرید و در گوشهٔ خاموش بنشست۔ بعد از تکلیف سخن شاید شیخ هم چند بیت خود باواز حزین خواند۔ چون صحبتها برآراسته دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد۔ بلی "وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست"۔ مکرر از شاگردان او شنیده شده که سخن شیخ پایهٔ ندارد، اما اینقدر هم بی انصافیست در واقع مخالف طرز و طور فرقهٔ قبولیه است۔ تقریباً هم اینجا حکایت خود یاد آمده که هفت سال پیش از این باستماع کمالات شیخ حزین شوقی وافر بهم رسید که مجهولی معلوم نماید۔ چون در آن وقت شیخ بسیار احوال پریشان داشت، خود تنها اندرون خانه او رفته و نوکران را بیرون گذاشته اورا دریافت۔ مرد بحال خودی دید، اما از راه برخود چیدگی و خویشتن داری و اعتزاری برکمال ظنّیه خود خوش بود که بگفتنِ "آیست بیامده" نیاید، دیده۔ بعد از ساعتی برخاست۔ اینجا قول مرحومی صفدر محمد خان یاد میاید که مکرر در حق شیخ حزین میگفت که او گدای متکبر منتظر الامارت است۔ بهر حال اشعار گرامی اینست :

جز سخن از کس نمیماند پس از مردن نشان — خط بود بر پشت زان ز صفحهٔ تصویر را

خواجه بی فرزند گر باشد، غلامش وارث است — هرچه دارد حق تعالی از برای بنده است

لیکن کلیه مصرع اول مورد نظر است، چه غلام وارث نیست۔ معهذا سوای فرزند وارثان بسیار اند

ونیز معنی آن نزد یک مضمون رباعی استاد لیست که در منقبت گفته شده :

بی فرزندی که خانه زادی دارد | شک نیست که باشدش بجای فرزند
بخاک رهش آنقدر شهد جان ز رحمت | که گر دیدش ان غسل سنگ پایش

مخفی نماند که مصرع اول ناموزون است، چه بحر مصرع دوم فعولن است چهار بار واین غالباً سهو است

لیکن سهو مذکور در بحر بعضی از اساتذه را نیز واقع است۔

ز طوف کعبه و بتخانه معشوقست منظورم | بهر سنگی که کردم سجده از بهر خدا کردم
ز حرف کن نه تنها ساخت ایزد عرش وکرسی را | جهانی گشت روشن تاگرامی دیده وا کردم

در گمان فقیر آرزو بجای "روشن" لفظ "پیدا"، مناسب است، فتامل -

چو شمع شکوه گرامی ز غیر نیست مرا | هر آنچه دیده ام از چشم خویشتن دیدم

گلشن، شیخ سعد اللہ: قدوۂ اولیاء وبیشرو اصفیا است - اوایل نوجوانی داخل طریقۂ نقشبندیہ دام فیضها گردیده، ومرید حضرت قطب الواصلین شیخ عبد الرحیم مشهور بشاہ گل متخلص بوحدت شده - در شعر شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بود - اما آنچه از زبان الهام ترجمانش مسموع است همین قدر است که میرزا بیدل این تخلص بمن داده، وچون نسبت گل وگلشن ملاحظه کردم اختیار نمودم، دو سه جا تغیر و تبدل در اشعار من کرده باشد - الغرض جناب حضرت گلشن در فقر وغنا وتوکل وتسلیم یگانۂ آفاق بود - فقیر سالها در بندگی ایشان حاضر میشد واشعار خود میخواند - خیلی از راه لطف تحسین میفرمودند - واین خاکسار رامیستودند - اشعار گوهر بار ایشان قریب یکصد وبیست هزار است مشتمل بر غزل وقصیده ومثنوی و رباعی - یک قصیده از آنجملہ است در جواب امیر خسرو که شش صد وبیست بیت دارد - وچون برداشت بار وفات تجلی را نمیتوانستند، اکثر اوقات خود را بشعر مشغول میداشتند - وپر گفتن شعر را همین سبب بود، لهذا مساہلہ در بعضی اشعار ایشان هست - باوجود تقید مذہب کمال وسعت مشرب داشتندی - اکثر خوانندہ ہای دهلی مرید ومعتقد آنحضرت بودند، وخود هم درین فن تصنیفات مینمود - کمال وقوف در علم ایقاع وادوار داشتند - بکرر خوارق عادات وکرامات از آنجناب بنظر آمده از بندر مخا تا مکۂ معظمہ که یکماهه راه باشد، تخمیناً پیاده بی زاد وراحله بحج رفته اند - تجرید وتفرید که داشتند کمتر کسی از قدما داشته باشد تا بجدا دچه رسد - اکثر اوقات چراغ بحجره روشن نمی کردند وبرای خود چیزی نمیپختند واز غیب مدام میرسید - چنانکه نوبتی فقیر آرزو وحضرت خواجه محمد ناصر سلمہ ربہ در ماه مبارک رمضان آخر روز بمسجدی که تشریف داشتند، رفتیم

که امروز مهمان آنحضرت باشیم و چون ایشان برای خود چیزی نمیپزند، ببینیم ضیافت ما چه قسم میشود۔ همین که مستعد ملازمت شدیم، دلقی که داشتند فرش نموده ما را بر آن نشانیدند و گرم گپ شدند تا نماز عصر و مغرب همراه ایشان خواندیم۔ اتفاقاً بعد شام عجوزهٔ خوانِ طعام بر سر پُرس وجو کرده و نام شریف ایشان پرسیده در آنجا رسید که فلان بی بی برای شما طعام فرستاده است۔ فرمودند: سُبحان اللہ بخاطر گذشته بود که مهمانان رسیده اند و بتحقیق رزق ایشان میرسد۔ بهرحال آنقدر طعام بود که حضرت مخدوم و خواجه ناصر دین محمدی و فقیر از ان خوردیم و بقیه بنفران رسید۔ بیست و پنج سال پیش ازین بعالم علوی خرامیدند۔ فقیر در مرض موت حاضر بود، بلکه در خانهٔ که ایشان ودیعت حیات سپردند، سکونت داشت۔ بآن خوشی و اهتزاز امتداد ازین عالم رفتند که شاید داماد را در عروسی نباشد۔ مریدان صاحب احوال داشتند۔ یکی از آنجمله حضرت خواجه ناصر که حضرت شاه گلشن پیر صحبت ایشانند۔ چون دیوان آنحضرت خیلی ضخیم است۔ اگر تمامش را انتخاب میزدم کتاب علحده میشد۔ تیمّناً پارهٔ از اشعار ایشان قلمی میگردد۔ از وست قدس سرهٗ:

آباد از خرابیٔ ما ملک بیغمی است — قفل شکستهٔ در میخانه ایم ما

دارد زمانه صاف دلان را به کشمکش — چون سبحه سر شک که وقف گسستن است

زحال خاکساران منعمان را نیست آگاهی — دل دریا کی از لب خشکیٔ ساحل خبر دارد

زاهد شکست دور افتاده از کسب کمال — چون ثمر شد بی رطوبت از رسیدن باز ماند

بود خاموشی اهل صفا از نور آگاهی — گشاده چشم دل آیینه را مهر دهن باشد

(۴)

میحا، سعد اللہ: از قصبهٔ پانی پت است که در رونق و طراوت انموذج شاهجهان آباد توان گفت۔ از هنگامیکه نادرشاه قتل عام دران کرده، از رونق مثل شاهجهان آباد افتاده بهرحال مسیحا باشیداهای هندی خیلی ربط داشت۔ قصهٔ رام و سیتا بنظم آورده۔ بسیار تلاش معانی نموده از مثنوی مذکور است در نعت سرور انبیاء علیہ السّلام:

دل از عشق محمد ریش دارم — رقابت با خدای خویش دارم

اما ملا سرخوش گفته که این معنی را ملا سحابی در رباعی بسته، چنانچه گوید: "آنرا که خدا رقیب باشد چه کند"

ومسیحا فصیح تر بسته۔ فقیر آرزو گوید که شعر مسیحا هرگز بپایهٔ سحابی نمیرسد، زیرا که رقیب از اسماء حضرت الوهیت است و تعجب دارم که اهل زبان دو لفظ را که رقیب و معطی باشند، ببسیار بیجا صرف کرده اند وحال آنکه هر دو نام بزرگوار جناب احدیت است۔ الغرض مسیحا در مثنوی مذکور بیتی گفته در توصیف حیای سیتا خیلی برتبه گفته:

تنش را پیرهن عریان ندیده | چو جان اندر تن وتن جان ندیده

و در فرو رفتن سیتا بزمین گوید:

گریبان زمین شد ناگهان چاک | در آمد همچو جان در قالب خاک

از غزل اوست:

در بزم عاشقان چو برآرم زسینه آه | چون هیزمی که دود کند دور افگند

گر از خراش دلم منکری به بین برخم | که پوست کنده سخن میکند ادا ناخن

مایل، میرزا قطب الدین: جوان خوش فکر و خوش فهم بود۔ با حکیم صاحب و میر معز فطرت مصاحب بود۔ و فقیر آرزو در بعضی اشعار او اعتراف شاگردی فطرت دیده۔ او آخر جنون ساخته بهم سانیده در دار الخلافه فرکش کرده۔ هفت روز بعد از وفات شاه ناصر علی درگذشت۔ اشعارش بایران رسیده چنانچه نصرآبادی آنرا نوشته، از وست:

پاک طینت را ز دنیا دوری در کار نیست | میتوان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت

بزم ما بر هم ز سنگ محتسب کی میشود | تیشهٔ ما چون عنب گر بشکند نی میشود

زپیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر | سفیدیهای کاغذ میکند روشن سیاهی را

مخلص، آنند رام: از اعیان چهتریان است که رئیس اهل هند اند۔ از حسن اخلاق و آدمیت و قابلیش تا کجا نوشته آید۔ باعث بودن فقیر آرزو در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست۔ از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده۔ در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده۔ از آن زمان باین عاجز محشور و مربوط است۔ الغرض

درین جزو زمان از منتخبان روزگار است - در فن شعر و انشا کتب متعدده دارد - اشعارش نهایت مرغوب است، چنانکه در مطالعهٔ احوال آن پر سخن فهم ظاهر میشود - از وست :

بر دل ما تیره روزان از صفِ مژگان گذشت ——— آنچه از فوج دکن بر ملک هندوستان گذشت
دل بتاراج سپاه مژه سبزان رفت ——— دهلی و شورش نواح دکن یا قسمت
هر کسی سودا بقدر همت خود میکند ——— عالمی خواهان لعل و من خریدار دلم
حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل ——— مبادا در چمن غافل در ایام خزان باشی
ای جلوه گاه وادی ایمن بخود مناز ——— آخر دل خراب بیابان شوق کیست
جای که جرم را بکرم باز میدهند ——— گر طاعتی نکرده پذیرند دور نیست

معجز، نظام : افغان نژاد، وطنش نواح کابل و پشاور است - ایامی که عبداللطیف خان تنها دیوان صوبه کابل بود بخدمتش رسیده و اشعار خود از نظرش گذرانیده - طرز و طور اشعار مشکله، میرزا جلال اسیر شهرستانی و عبداللطیف خان که اکثر آنطرف از فهم ما ناقص کمالاتست، اختیار نمود - با فقیر آشنا بود - عمری دراز یافته - یکمرتبه رباعی در تعریف احقر گفته فرستاد - پیرانه سر از حلیه بصارت عاری گشته، بعد از ان مفلوج گردیده سال گذشته که ۱۱۶۲ھ است، در شاهجهان آباد برحمت حق پیوست - خیلی تقوی و ورع داشت - اکثر ملایان مکتبی شاهجهان آباد مستفیدش بودند - کتب فارسیه را درس میگفت و مدعی آن بود که اشعار زلالی و اسیر را چون او کم کس میفهمد - و اغلب که راست باشد که در دور خیالی متتبع این عزیز بوده - در ینولا دیوانی از و بنظر آمده - انتخاب زده پارهٔ از ان نوشته میشود، اگرچه بعضی جاها اندک تفاوت در وزن بنظر آمد، محمول بر تساهل و بی پروایی نموده چنانکه از بعضی شاگردان او نیز بتحقیق پیوست که باوجود دانستن باز متوجه اصلاح آن نشد - اگرچه دیوان عزیزان بقدر پسند خود انتخاب زده لیکن دیوان این عزیز را بقدر فهم خود نوشته - نصرت الله خان نثار که احوالش خواهد آمد انشاء الله تعالی همطرح و همذاق و هم استاد او بود - اینقدر هست که شعر نثار یک پرده نازکتر از و بوده - بهرحال خدای کریم هر دو را بیامرزاد که آشنا بودند - مخفی نماند که از اشعار خوب ایشان چنان دریافت میشود

که ابیات مغلقه این عزیزان که فهمیده نمیشود، از قصور ذهن ماست والا اینهمه خوب از کجا بهم میرسند۔ واین معنی بر صاحب فکر دقیق روشن است۔

منیر لاهوری، مولانا ابو البرکات: خیلی شاعر زبردست صاحب تلاش وپخته گو است۔ ودر نثر ید بیضا داشت دیباچهٔ کلیات اُو را میرزا جلالای طباطبا نوشته۔ ودر تعریف وتوصیف اُو اینقدر کافیست۔ مثنویات متعدده دارد۔ یکی ازان مسمّٰی است به "چار گوهر" مشتمل بر چار مثنوی که هر یکی نام علیحده دارد، "آب ورنگ" در تعریف باغات اکبرآباد آگره، دوم "سازوبرگ" در ستایش برگ تنبول وغیره، اشیای مخصوصهٔ هند، سوم "نوروصفا" در توصیف حوض آب مسجد موزون نموده۔ چهارم "درد والم" که در بیان عشق است۔ ونیز مثنوی دارد در تعریف گلهای بنگاله۔ وجوان از عالم رفته۔ باینهمه میگوید که اشعار من قریب صد هزار بیت است۔ منشی سیف خان شاهجهانی بود۔ هر قسم سخن دارد۔ مثل او بفن شعر بعد فیضی بهندوستان بهم نرسیده۔ ودر فن انشا متتبع طرز امیرخسرو است۔ رسالهٔ دارد مسمّٰی به "کارنامه" مشتمل بر اعتراضات بر چار شاعر که یکی ازان زلالی، دویم عرفی، سیوم طالب آملی، چهارم ظهوریست۔ وفقیر آرزو جواب اکثر آن نوشته مسمّٰی به "سراج منیر"۔ بهرحال از مسلم الثبوتان اهل کمال هند وایران است۔ اینقدر هست که طبعش بسبب ایهام وتشبیه ذائقهٔ نمک استعاره ندارد۔ باآنکه مکرر مرتکب این معنی گردیده۔ ازوست:

دنیا خوابی و زندگانی دردی — خوابیست که در خواب به بینی آنرا

مشتاق، محمد رضا: از آدمی زادگان کشمیر۔ مدارش به کتابت میگذشت۔ باینهمه خانه بسیار رفته شسته داشته۔ واوضاع خیلی شایسته۔ ظاهراً اواسط سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه بفردوس اعلی خرامیده۔ قصاید بسیار در مدح حضرات ائمهٔ هدیٰ گفته۔ طرز شعرش اکثر بطور میرزا اسیر است۔ دیارهٔ متتبع میرزا صایب ومیر معز فطرت وشاه ناصر علی دارد۔ بعد از حاجی اسلم سالم باین خوش زبانی دیگری از کشمیر برنخاسته۔ منتخب دیوان او اینست:

درکف دهر چو تیغیم بدست نامرد — حیف صد حیف که نشناخت کسی جوهر ما

صد قافلهٔ غم گذشت مشتاق — گردی ننشست بر دل ما

منعم، خانخانان: نام اصلی او منعم بیگ است. پسر سلطان بیگ کوتوال اکبرآباد بود و تحصیل علوم در مدرسه جناب افادت مآب ولایت دستگاه حضرت کلیم الله قدس سره نمود. باردوی عالمگیری رفته داخل منصب داران گردید. و ترقیات عظیمه او را دست داد. در اندک مدتی مشرف توپخانهٔ بادشاهی گردید. بعد از آن بوکالت محمد معظم بهادر شاه جهان پور بادشاه مذکور سرافراز گشت. بادشاه عاقبت اندیش قدرشناس بعد دریافت خرابی محالات جاگیر و دریافت طلب نوکران او را دیوان بادشاهزادهٔ مسطور مقرر فرمود. چون رشادت بسیار داشت کار مذکور را نهایت خوب وجه نیک سرانجام داد. و چون در آن وقت واقعهٔ هایلهٔ بادشاه خلدمکان محمد اورنگ زیب عالمگیر رو داد و بعد مقابله و کشته شدن محمد اعظم شاه بادشاهی بهادر شاه مقرر گشت و نظر بر حقوق خدمات، وزارت ممالک محروسه تمام هندوستان بمنعم خان رسید و خطاب خانخانانی و منصب هفت هزاری سرافتخار بفلک دوّار رسانید. القصه منعم خان مرید شیخ محمدی علیه الرحمة بغایت الغایت محو تصوف بود، چنانکه چندین رساله درین تصنیف کرده. شعر را هم خوب میگفت. از وست:

رفت مجنون و خراب است بیابان جنون — گرد باد دگر از خاک خود ایجاد کنم

مظهر، مرزا جانجانان: آنچه از زبانش مسموع است آنست که نام اصلی جانِ جان است چه والدش محمد جان نام داشت نظر بر آن جانِ جان موسوم گردانیده و حالا به جان جانان شهرت گرفته. از عنفوان که والد مرحومش ودیعت حیات سپرده بفقر و فنا مشغول است چنانچه در خدمت بزرگی از سلسلهٔ نقشبندی داخل طریقه گشته. بعد از آن کسب فضایل صوری و معنوی نموده تا الحال که عمرش پنجاه رسیده همیشه در استحکام مراتب صوفی گری ساعی است. با اینهمه از سوز عشق ظاهری گاهی خالی نبوده، باوجود تقلید مذهب کمال توسعهٔ مشرب دارند و در وقت فهم و ذکای طبع یکتای لیل و نهار بلکه بیمثل روزگار است. جدت طبیعت و جودت قریحه بمرتبه دارد که بمصداق این مصرع است:

که سخن نگفته باشی بسخن رسیده باشی

از ابتدای نومشقی با فقیر کمال اخلاص و ارتباط دارند. پیشتر گاه گاهی ریخته که شعر آمیخته هندوی و فارسی است بطریقهٔ خاصه میگفت. حالا خلاف زی خود دانسته ترک نموده. بعضی از تلامذه خود را تربیت بسیار کرده حتی که بعضی میگویند خود گفته داد. والله اعلم. هرچند شعر دون دون مرتبه اوست. درینولا انتخاب اشعارش نوشته میشود[1].

۱- قریب چهل و پنج ابیات

رخصت سیر چمن کردن نمیدادی مرا   دیدی آخر حال باغ ای بیمروت باغبان

در اصل شعر سیر چمن دیدن مناسب است، سیر چمن کردن نیست -

در هلاک کوہکن پرویز بیتقصیر بود   میتوان انصاف کرد آخر که اول حق کیست

لیکن این شعر خالی از ضعف لفظی و معنوی نیست فتأمّل -

متین، شیخ عبدالرضا: گمان دارم که اصلش عرب است - فیقر را بارہا اتفاق صحبت و ملاقات او افتاده - درد مند شکسته دل بحال خودی بنظر آمده - اوایل عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه در شاہجہان آباد درزی ارباب روزگار بود - بعد ازان به لکھنؤ پیش امارت مرتبت برہان الملک سعادت خان رفته - گویند آنجا ترک لباس دنیوی نموده و اوبرای او وظیفه مقرر نموده و تاحال در قید حیات است مفصلاً از حالات او الحال اطلاع نیست ایامی که در دہلی بود میر محمد افضل ثابت را باوجود کمال ربط ناخوشی باو میان آمده و ظاہرا بر شاگردی میر ابراہیم تخلص بود و میر درین باب قصیده گفته که در کلیّاتش مسطور است - بہرحال شیخ بسیار خوش صحبت و بامشرب کسی بود و کاری بکار کس نداشت و با موافق و مخالف گرم میجوشید از دست:

سورهٔ یوسف بود ہر آیت قرآن ما   جز حدیث عشق ہرگز نیست در دیوان ما

(ن)

ندیم، مرزا زکی: از امرا بلکه از وزرای نادر شاہی است - ہمراه او در ایام تسخیر ہندوستان وارد این ملک گردیده با خان مغفرت نشان قزلباش خان امید خیلی ربط و اخلاص داشت دیوان خود را بوقت رفتن ایران داده رفته - چنین مسموع شده که درین ایام از نادر شاه رخصت زیارت مکّه معظمه گرفته خانهٔ آخرت خود آباد نموده - اکثر اشعار در ایام تصرف و تغلب افاغنه که بر ملک ایران مسلط شده بودند، گفته چنانکه گوید:

ای لشکر ارواح بزرگان عرب ہا ___ مغلوب مخالف مپسندید عجم را

مرید حضرت آخوند ملا مجلسی گشتم ___ ندارم رغبتی دیگر بمجلس چیدن مینا

خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد ___ تعلیقه معزولی ناز تو رقم شد

در حقیقت ما که مسجود ملایک بوده ایم — کی سرِ تسلیم را خاکِ رهِ کویش کنیم

در هنگامیکه از فتنهٔ افاغنه جلای وطن شده گفته :

ما دل افسرده بحسرت ز صفاهان رفتیم — چون جرس با دل پرشیون از افغان رفتیم
حرف تکلیف توقع ز کسی نشنیدیم — تند چون سیل ازین منزل ویران رفتیم

رباعی

شاهی که در مدینهٔ علم خداست — سنجیدن شانش بسلیمان بجاست
بخشیدن خاتم بگدا همت اوست — بنگر که تفاوت از کجا تا بکجاست

ناجی، آقا محمد حسین : برادر محمد اسمٰعیل عاقل و والد آقا ابراهیم فیضان که احوالش گذشت۔ خطوط را بسیار خوب مینوشت۔ و از علوم ظاهری بهرهٔ وافی داشت۔ در عهد عالمگیری تقریب تولیت مزار فایض البرکات قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سرهٗ از دکن بدهلی آمده برفاه میگذرانید۔ مرزا سرخوش با او خیلی مربوط و محشور بود چنانکه اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید که فقیر آرزو بشاهجهان آباد دهلی آمده، با مرزا سرخوش ملاقات نموده چند شعری از خود خوانده بود مرزا بغایت محظوظ شده همان روز باصباح پیش محمد حسین خان ناجی رفته ظاهر کرد که جوانی گذای بشاهجهان آباد وارد گشته که چنین شعر میگوید۔ بدو خیلی تعریف عاجز فرمود۔ خان موصی الیه را بسیار مشتاق ساخت۔ بعض از چندی که باز بخدمت مرزا سرخوش رسیدم مرا بز در پیش خان مسطور برده۔ همان روز۔ فیضان پسرش را دیدم که پیش پدر پا دراز کرده نشسته بود۔ از طور کیفیت و گویش دریافت شد که خیلی برخود چیده است و آن برچیده گی برخود آخر مبارک نشد و جوان از عالم رفت۔ الحاصل دران ایام خان مسطور را دیوانی گوالیار و فقیر را خدمت سایر آنجا مقرر شد، بدین تقریب چند سال باهم صحبتها اتفاق میافتاد۔ بسیار عزیز کسی بود، خدا لیش بیامرزاد از دست :

در غمت بیخودیی گشت گریبان گیرم — تا برم نام رفو پیرهن از یادم رفت

آمد بتی بجلوهٔ دل برق آب کن — از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

رباعی

خوش باش بنا کامی و مقصد مطلب	بگذر ز طلب دولت سرمد مطلب
از صورتِ این لفظ بمعنی پی بر	یعنی مطلب هر آنچه باشد مطلب

ندرت، عطاء الله کشمیری : تقی اوحدی گوید که رضوی تخلص میکرد - بیشتر با مرزا غازی وقاری میبود بعد از ان بآگره آمد - فقیر آرزو گوید که این سهو است چه درین صورت در یاب را میاورد - درین ایام نیز عطاء الله کشمیری بیست لیکن او ندرت تخلص میکند - شعری میگوید - کتاب سراج اللغه و چراغ هدایت فقیر آرزو را بتمامه داخل کتاب لغتی که مینویسید نموده و علاوه آن بهار عجم که از مؤلفات عزیزی از یاران فقیر آرزو ست، نیز داخل کتاب خود نموده و اعتراضات بارده غیر وارده کرده و در اظهار علم آنقدر رخست دارد که رو بروی اعزه امیر زاده را که درس میگوید حرف نمیزند تا مبادا دیگری مستفید شود - خدایش بیامرزاد - همچنین اشعار خود را کسی نمیدهد و گویا بانتایج طبعش پس انگنده گربه است که پیوسته پنهان میدارد - درین صورت این قطعه و رباعی مناسب احوال او ست :

چند گویی شعر پنهان داریش از دیگران	نیست این معنی اگر چه شیوهٔ اهل کمال
گوش کردی ظاهرا از صاحبان بکر فکر	آنچه میگویند بعضی شعر را اخیص الرجال

ملا که کسی نداشته شانش را	تحسین نتوان طبع سخندانش را
برجسته ز بسکه بود مصرعهایش	جستیم و نیافتیم دیوانش را

اگر چه مذمت شیوه فقیر آرزو نیست اما چون نهیج بادی این وادی کشمیر مذکور شده ناچار چند حرف نوشته - هر چند کشمیری گفتن در حق او کافیست احتیاج آنهمه هرزه درای نبود -

نعمت، نعمت خان : زبدهٔ خانوادهٔ میر میرانیه و قدوهٔ سلسله علیه روح الله خانیه است چنانکه آبای ایشان را وصلتی با سلسلهٔ صفویه بود و همچنین ایشان و پدر ایشان را با خاندان چغتیه تموریه سیادت و نقابت با مارت و حسن اخلاق و دوستان با کثرت اتفاق جمع نموده صلاح و سداد وافی داشته و با اینهمه صحبت دوست بود - شانزده سال پیش ازین برحمت حق پیوست، از وست :

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ نجاست	بر خط پیشانی من مهر خاک کربلاست

نسیم، سید غلام نبی : از سادات صحیح النسب است - از فرزندان غوث الاسلام شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی است - از مدتی وطن اسلافش قصبه امروهه است که شرق رویه چهار منزلی از شاهجهان آباد دهلی است - آنطرف دریای گنگ - از مدت سی و چند سال با فقیر رابطه اخلاص دارد - از چند سال بخدا آباد که وطن خدا یار خان عباسی است رفته و گویا توطن اختیار نموده - و از آشنایان و خویشان هندوستان دلش گرفته و لی هیچ نرنجیده - بهر حال وقت طبع بسیار داشت و خیلی ظریف و شوخ طبیعت - بسبب سودای مراقی کم دارد، او را دماغ سخن گفتن نیست این اشعار از وست :

پهلو تهی ز خویش نظامی که کرده شیخ در پرده چون هلال تمام از خودی پراست
هرجای خویش سفله بود صاحب آبرو تا هست در دهان تو دندان په از وست

رباعی

هر شکن بوی تو بگلزار رود هر نالهٔ شوق من بکهسار رود
سوی تو بپای مژه چشم بنگاه مانندهٔ عنکبوت بر تار رود

نکهت، یوسف : نکهت تخلص دو کس گذشته اند - یکی از ان عبدالله نام داشت که میرزا صایب اشعار او را در بیاض خود نوشته - دوم یوسف نام داشت که در عهد محمد شاهی مخاطب به سخنور خان شده بود و هم در عهد مذکور اکثر اوقات در خدمت اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر مرحوم بسر کرده - و در وقت عالمگیر بادشاه با امیر الامراء ذوالفقار خان میبود - قصاید بسیار در مدح امراء گفته - خیلی شوخ طبع گرم خون بود - عزیزان تهمت دزدی معانی بر و بستند - گفتم که این مقتضای اسم یوسف است علیه السلام لهذا بر و نیز تهمت گونه بسته اند - بهر حال عزیز کسی بود - با فقیر آرزو بسیار آشنا بود - چهارده پانزده سال پیشتر برحمت حق پیوسته - چون اشعار او رواج نداشت دیش مردم کمتر میخواند، این وقت یاد نیست که نوشته آید - اگر بهم میرسد نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی - شعر عبدالله نکهت اینست :

پس از گل میرود بلبل ز گلشن جای آن دارد بآن چشمی که گل دیده است نتواند خزان دیدن

نسبتی (مولانا): از قصبهٔ تهانیسر است که معبد عمدهٔ هندوان کہ پنج منزلی طرف لاهور است از دار الخلافه شاهجهان آباد دهلی۔ برادرزادهٔ اُو که غیرت تخلص میکرد، بافقیر آشنا بود، میگفت که مولانا از سادات است و پدرش از ولایت آمده در قصبهٔ مذکور توطن اختیار نموده۔ بالجمله دیوان او را تمام مطالعه کردم۔ قریب پانزده شانزده هزار بیت خواهد بود، خیلی بدرد و مزه حرف میزند۔ محمد صالح کمبوه در "عمل صالح" که نام شاه جهان نامه اوست، مینویسد که با ملّا نسبتی اتفاق ملاقات افتاده در بیرون قصبهٔ مسطور تکیه بسیار رفیع و شستہ داشت۔ و هرگاه شعر میخواند، آب در چشم میگرداند۔ بهرحال فقیر آرزو خیلی معتقد سخن وطرز سخن اوست و اعتقاد دارد که در کلام دیگری اینقدر سخن درد نباشد و تلاش معنیهای تازه دارد که پسند متاخرین هند بود و آنچه صاحب کلمات الشعراء نوشته که شعر بطرز قدما میگوید، اصلی ندارد۔ ببیست سال پیش ازین دیوانش را ورق ورق گشتم۔ سی صد بیت تخمیناً انتخاب زده بر کاغذی نوشته بودم۔ شاه مبارک آبرو تخلص که همقرأت و هم شاگرد فقیر آرزو بود، و در فن ریخته گویی استاد بی مثل است، از من برده بود۔ بسبب وفات آن مرحوم آن پارهٔ کاغذ هابمن نرسید۔ بسیار تاسّف دست میداد اتفاقاً بعد پانزده سال بسعی برخ شیخ مبارک محی الدین که خمیر مایهٔ نوشتن این تذکره اوست همان منتخب بدست آمده داز انجا اشعارش نوشته شد۔ راستی آنکه طرز و طور نسبتی تازه نیست۔ سابق استادان دیگر نیز داشته اند، لیکن اینقدر اشعار با مزه هیچکس ندارد۔ از وست:

خاموش میشوم که بپرسد تراچه شد شاید خموشیم سبب گفتگو شود

نثار، میرزا لطف الله (نصرت الله خان): یکی از اجدادش از ایران بهند آمده۔ اُو خودرا از شاگردان عبد اللطیف خان تنها که همشیره زاده و شاگرد میرزا جلال شهرستانی است، میگرفت۔ اغلب که باشد چرا که طرز سخن و ترکیب الفاظ هر دو عزیز بسیار ماناست۔ بهم مدتی ملازم سلطان رفیع الشان بهادر پسر سیومی بهادر شاه بادشاه مغفور بود۔ بعد از کشته شدن اُو در عهد بادشاه شهید مرحوم محمد فرخ سیر داخل جرگهٔ ملازمان بادشاهی شد۔ و چون نادر شاه بعد غارت هندوستان بایران مراجعت نمود، بدستگیری نواب مغفرت مآب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر مرحوم بخدمت داروغگی قورخانه سرفرازی یافته۔ دیوانی ضخیم دارد۔ بعضی گویند قریب صد هزار بیت است۔ چون خیلی طبیعت روان داشت، بعید نیست که باشد۔ چون چاشنیٔ کلام او تند تر از شعر میرزا اسیر است، اکثر ابیات او فهمیده نمیشود۔

و باعتقاد آنعزیز شعر شاعر زنده بی معنی نمیباشد - مقرر فرمود اگر احیاناً معنی بعضی از ابیات او از و پرسیده میشد، آنقدر نازک میبست که بعد تقریر هم خوب دریافت نمیگردید - بهرحال بسیار عزیز و بزرگ کسی بود مطلق سر پرخاش نداشت - بعضی از شوخ طبعان شعر او را و بردی او بی معنی میگفتند، و او مشغول بجواب نمیشد - درین سنه که هزار و یکصد و پنجاه و نه هجری است برحمت ایزدی پیوست - دیوان مختصری که عشر عشیر کلیات او هم نیست، بدست آمده،

نزهت دامغانی : دامغان ولایتی است از خراسان - فکرش خالی از لطفی نیست - مخفی نماند که نزهت تخلص دیگر بود از کشامره شاگرد عبدالغنی بیگ قبول - بسیار گرم جوش، زبان آور، بامزه - شانزده سال پیش ازین رخت بعالم باقی بسته - شعر همواره میگفت، تا این وقت بدست نیامده -

(و)

واضح ، مرزا مبارک الله : مخاطب بارادت خان، از امرازادگان قدیم هندوستان است جدش نیز ارادت خان خطاب داشت، و از امرای کلان جهانگیر بیست - و واضح صبیه زادهٔ مرزا جعفر قزوینی ملقب باصف خان است که نام نامی او میر سنجر است و او از سلسلهٔ نقشبندیه - و دختر مذکور در حبالهٔ نکاح ارادت خان مزبور بود - ازینجهت بعلم معرفت و تصوف بسیار اشتغال داشت - و خیلی تحقیق آن ورزیده - آخر صحبتش با منعم خان خانخانان که وزیر صاحب اقتدار بهادر شاه بادشاه بود، از جهت آشنایی قدیم عصر عالمگیری و مناسبت علم تصوف که وزیر مذکور را بآن کمال مناسبت بود، بر آمد گشت - و از خیالی که طریقهٔ متاخرانست منظور کلی او بود - و بامدعا مثل که طرز میرزا صائب است بسیار ناخوشی داشت - باوجود اکتساب فضایل خیلی پیش خود بر پا میبود - و در مقابل کمالات خویش خصوصاً شعر و تصوف هیچکس را وجود نمیگذاشت - کلیاتی دارد ضخیم مشتمل بر غزلها و قصاید و رباعیات و مثنویات - اراده داشت که جواب خمسه بگوید - چند مثنوی شروع کرده - اما میسرش نیامد - لیکن مثنوی "آیینهٔ راز" که در بحر یوسف زلیخا باتمام رسانیده خیلی بقدرت گفته - اما بهمان طور خیال که دور از فهم سلیم است - قصیده در جواب قصیده میرزا معز موسوی که شمس المناقب نام است و خیلی بزور گفته و بفلک المعارج موسوم نموده، مطلع آن قصیده اینست :

کی گردد از عزیمت من سست نیم تار   زنجیر فلک گسلاند اگر چهار

ونیز کتابی دارد مسمّی به "کلمات طیبات" که شرح رباعیات خودش است، بسیار دقیق و مملواز فواید - واز آنجا دریافت میشود که صاحب مذهب است و با جر بکس نمیدهد - بهر حال در اهل کمال بودن او شکی نیست - اینقدر هست که در ترکیبات فارسیه، تصرفات نمایان داشت - و دعویش این بود که اهل زبانیم و قادر سخن، هر چه ما میگوییم، برای دیگران سند است، نه قول دیگران برای ما و در بلند خیالی برتبه رسیده که بسیار اشعارش فهمیده نمیشود - چنانکه درین باب خود گفته:

فهمیدن شعر ما کمال است　　　همچشمی ما کرا مجال است

در عهد محمد فرخ سیر بادشاه شهید مرحوم برحمت حق پیوسته - درینولا انتخاب دیوانش نوشته میشود - سر دیوان او این بیت است که بآب زر نوشته:　خیال عرش کمال است کز کلام خدا　شدش ز آیهٔ فأتو بسورةٍ طغرا

مخفی نماند که ارادت خان واضح هر چند رباعیات بسیار دارد و اکثر مطالب تصوف در آن مندرج است و نثری نوشته که شرح رباعیات مذکور است -

این قطعه از مثنوی اوست که مسمّی است به "مرآت دیدار" که بسیار بطور گفته لهذا درینجا ثبت شد:

صبحدمی بتکدهٔ یافتم　　　رشتهٔ زنّار نگه یافتم

وفا، میرزا اشرف الدین علی قمی:　مشهور به اقاسی بیگ - از بزرگ زادگان ایرانست - از طرف پدر بمیرزا هاشم حسینی مشهور و از طرف والده بمولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجی میرسد - و شرافت از جانبین باو رسیده - شعر ارثی اوست - در سنه ۱۱۶۲ هجری وارد هندوستان گردیده - در خانهٔ عالیجاه شفقت دستگاه علی قلی خان داغستانی واله تخلص که امروز ملجأ و مآب ایران [illegible] این بزرگ زاده میسر میآمد - منبع اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده است - در وسعت مشرب باوجود تقید مذهب در کمال شرم وارمنت است - بافقیر آرزو بیک گوشهٔ چشم لطفی دارد و از بالقوه اش دریافت میشد که اگر چند گاه مشق شعر میکند، بوالا پایهٔ کمال استادی میرسد - هر چند الحال هم کم از بالفعل دیگران نیست.

وامق، اخلاص خان:　اصلش کهتری است که قومیت است از شرفای هنود و وطنش قصبهٔ کلانور - بیمن صحبت بزرگان و صفای ذهن خودش دین اسلام پسند او آمده بمشرف بایمان گردید، و تمام عمر در اکتساب فضایل و صحبت فضلا و اهل کمال بسر کرده - اوایل در عهد عالمگیری که بدست مولوی عبدالله

ولد مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی کہ از فحول علماء بود، مسلمان گشته، باخلاص کیش موسوم گردیده۔ و اواخر بجلاء اخلاص و در عہد بہادر شاه بادشاه سرش بہیچ فرو نیامده باامرای آنوقت معظم خان خانان وزیر و دیگر امراء مساوات میزد۔ بسبب نفس فروتنی نکشید، تا آنکه نوبت سلطنت بادشاه شہید محمد فرخ سیر رسید۔ پس صحبتش باسید عبدالله خان و سید حسین علی خان که یکی وزیر اعظم و دویم میر بخشی و امیرالامراء بود، بحدی برابر شد که اورا بمرشدی میپرسیدند۔ و بعد از قتل این دو برادر در عہد فردوس آرامگاه برحمت حق پیوست۔ فقیر آرزو چند بار اور ا نظر بر آشنائی والد مرحوم دیده۔ بسیار بر خود چیده مردی بنظر آمده۔ انصاف آنست که خود بسیار قابل و قابل دوست بود و در نثر ید بیضا داشت، چنانکه درین فن او را صاحب طرز توان گفت از نقاشی واضح میگردد۔ اوایل جوانی فکر شعر هم میکرد۔ او اواخر مطلقاً نمیگفت:

وجدان، میر محمد معصوم: مخاطب بعالی نسب میر محمد معصوم خان پسر میر محمد زمان راسخ که سابق اصل و نسب او نوشته آمد۔ مدت مدید رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان بہادر صاحب لاهور و ملتان بود۔ و بعد از فوت او بزکریا خان بہادر پسر خان مذکور در آنجا می بود۔ با دوستی داشت که هرچه بدستش میآمد، در اندک مدتی صرف مینمود۔ ازین وجه اکثر قرضدار میبود۔ سیف الدوله مرحوم سوای ماوجب و درماہه رعایتهای دیگر نیز مینمود۔ بهرحال چند سال پیش ازین برحمت حق پیوست پسرش میگویند در شاهجهان آباد است و سند تخلص میکند۔ لیکن پریشان احوال است بهرحال میر وجدان خالی از تلاش نیست۔ شاه آفرین و میر محمد علی رایج همطرح بود۔

واقف، نورالعین: از شرفای پنجاب است۔ پدر یا جدش قاضی بتاله بود۔ و بتاله قصبه الیست از مضافات لاهور۔ از علوم بهره دارد، و تتبع بسیار نموده۔ شعر را خوب میگوید۔ پیش ازین بمعرفت محمد علی تجرد اخلاص غایبانه بافقیر آرزو بهم رسانیده و مکرر درخواست اصلاح اشعار خود نموده، و چون این عاصی ناقص را از تربیت خود فرصت نیست و نخود حق استادی ندارد، چند بار ابا نموده لیکن بسبب آنکه آنمرد عزیز بسیار بجد شده، یکمرتبه هرچه هرجا بخاطر رسیده نوشته بهم رسیده که اگر چندی دیگر بهمین وضع مشق بر خوردار دارد گمان دارم که بپایهٔ اعلیٰ رسد۔ چون در گوشهٔ ملک واقع شده و بقول خودش در تمام عمر صحبت به از خودی را ادراک نکرده آنچه میگوید از مغتنمات است۔ پس اگر اتفاق صحبت بزرگان فن او را دست میدهد ترقیات نمایان خواهد نمود۔ الغرض غنیمت کسی است خدایش سلامت

دارد - از وست :

در غم ہجر تو صد زخم ملامت دارم　　　　کس نیاید بسرم بینو که شمشیر نشد

والہ، علی قلی خان بہادر: از اولاد حضرت عباس عم پیغمبر است - در سلطنت کُفرہ چنگیزیہ یکی از اجدادش بداغستان وارد میشد - مردم آنجا که الحال تمام شوافع اند، اُو را جاداده بحکومت خود بر گرفتند، تا آنکه دولت سلطنت بسلاطین صفویہ رسید - و چون داغستان سرحدی ایران است. درمیان بادشاہان ایران و داغستان ہمیشہ نزاع بود - پس ناچار یکی از سلاطین صفویہ بہ یکی از شمخالان داغستان پیغام کرد که فرزندی را از خود بفرستند تا اُو را بسزا تربیت کرده آید - لہٰذا یکی از آبای خان مذکور بایران آمده بوالا پایۂ امارت رسید و داغستان چنان ملکی است قہرمان ایران نادر شاہ با آنکہ بر تمام مملکت ایران و توران داکثر از روم را بیک عنان گردش بخاک سیہ برابر کرد - باوجود سیاق سالہ خوب از عہدہ داغستان بر نیامد - الحاصل خان مذکور از یک زادہای ایران است - عموی اُو فتح علی خان در عہد شاہ سلطان حسین مرزای صفوی اعتماد الدولہ وزیر الممالک کل ایران و والدش محمد علیخان بیگلربیگی که ایروان که سرحد روم است، بودند - بعد کحول نمودن و قید کردن این دو شخص مملکت مذکور محشر فتنہ و آشوب گشت، تا رسید کارش بجای کہ رسید - و خان مذکور بعد فوت پدر طفل بود کہ در مکتب با خدیجہ سلطان عموزادۂ خود درس میخواند - پس مانند لیلی و مجنون تعاشقی بہم رسید - و چون بعنفوان رسیدند، در ایام تغلب در تصرف افاغنہ بر ایران بسبب تعرض بعضی موانع مواصلت دست بہم نداد، و خان مذکور از آن ملک بہندوستان آمده داخل جرگۂ امرا شد - ہر چند از علوم ظاہر بہرۂ وافی ندارد اما از جہت صفای ذہن و تتبع کتب از اکثر مطالب آگاہی دارد و بیشتر مقدمات مستحضر اوست - علی الخصوص تصوف کہ از برکات تصفح و تفحص اولیا بتوحید حقیقی پی برده و عالم را حقیقت واحد شمرده در مقدمہ صحابہ "تِلکَ اُمّۃٌ قَد خَلَت لَہَا مَا کَسَبَت وَلَکُم مَا کَسَبتُم وَلَا تُسئَلُونَ عَمَّا کَانُوا یَفعَلُون" گویان دست از تعصب و تعنت شیعہ و سنّی برداشتہ، بزرگان ہر دو طریق را بنزرگی و خوبی یاد کرده و میکند - از طعن و تشنیع کہ شیوۂ قشریان بیہوده گوست، مدام بر حذر میباشد - شاہد احوال اوست این مقال او:

دیدم ز نزاع سُنّی و شیعہ لقب　　　　کاموختہ اند کیش جہل از ام واب
ہر جا کہ خریست کُنیتش شیعہ بود　　　　ہر جا کہ سگیست سنّیش ہست لقب

خلاصۂ کلام چون در عشق کہ مبدأ معرفت ولب لباب دنیا و آخرت است، مستہلک و منہمک است، تمام دیوانش از وقایع عشق و اسرار عرفان مملو است۔ در آشنا دوستی و جانبداری اخلاص یکہ روزگار است، و درمیدان شجاعت و دلاوری بی ہمتا شہسوار۔ باوجود آنکہ با فقیر آرزو چندان اخلاص ندارد۔ درین بیکسی ہا کہ ہجوم آوردہ آنقدر عطوفت فرمودہ کہ از حیزّ تقریر و تحریر بیرون است۔ اشعارش باکمال سلاست وبلاغت اکثر تتبع با بافغانی است، بلکہ اگر بچشم دقت نظر کردہ آید چاشنی کہ در کلام اوست، در شعر با بانیست۔ زیرا کہ اینہمہ مقدمات تصوف با بارا کم دست دادہ، چنانکہ آگاہ را بعد مطالعہ کلیاتش ظاہر میگردد۔ تذکرہ شعرای متقدم ومتاخر نیز نوشتہ قریب پنجاہ ہزار بیت نہایت مضبوط و مربوط۔ و فقیر آرزو را بعد نوشتن این نسخہ تذکرۂ مذکور بنظر آمد والا اینہمہ دردسر نمیکشید۔ لیکن واقعی اینست کہ اذواق مختلف است۔ بہرحال انتخاب کلیات والہ مسطور قلمی میگردد:

بیا زاہد خدا را ترک افیون کن شراب آمد — تیمّم گشت باطل جانمن اکنون کہ آب آمد

فقیر آرزو پانزدہ سال تخمیناً پیش ازین این معنی چنین بستہ:

برفت زاہد خشک تا شراب آمد — تیمّم از چہ نخیزد ز جا کہ آب آمد

این ابیات کہ پسند بندہ شدہ بود والہ مسطور بدست خود نوشتہ دادہ:

دل فراموش کردہ ام پیشش — باز کردم بہانۂ دارم

جان و دل و صبر از توام نیست دریغ — غیر از غم خویش ہرچہ خواہی بردار

(۵)

ہمّت، محمد عاشق: ہمّت شاگرد شاہ ناصر علی است و متتبّع طرز او، در خدمت ہمت خان بہادر پسر خانجہان بہادر کوکلتاش عالمگیری کہ راس و رئیس امرای آن عصر بود، بسر کردہ۔ اتفاق برزنی کہ مُنّو نام داشت عاشق میشود و قصیدہ در ردیف مُنّو میگوید و این بیت از ان قصیدہ است:

ز ہمّت خان بہادر اینقدر چشم طمع دارم — رساند دست کوتاہ مرا تا دامن مُنّو

خان بخود شنیدن این بسیار آزردہ میشود کہ مارا میانجیو قرار دادہ۔ الغرض خیلی خوش فکر است کہ در الہ آباد و محمد آباد بنارس توطن اختیار کردہ ہمانجا فوت شد۔ از وست:

زمان گفت وگو پیوسته خاموشی بود اینجا — تپیدنهای دل با یار سرگوشی بود اینجا
زوصل و هجر از خود رفتگان او چه میپرسی — تهی از خویش گردیدن هم آغوشی بود اینجا

(ی)

یکتا، محمد اشرف: از سکنهٔ کشمیر بود۔ شعر را خوب میگفت۔ تا عهد فردوس آرامگاه محمد شاه زنده بود۔ از وست:۔

کی ترک سجدهٔ تو بتِ دلربا کنم — کاری که کافری نکند من چرا کنم

تجلی جلوه از وصف رخت کردم رقم هارا — تراشیدم به تیغ کوه طور امشب قلمها را

گر دیده سبز چون نی نرگس درین چمن — از زهر چشم او قلم استخوان مرا

کلک کاتب تن بمو چون کلک صورت گر نداد — صاحب معنی نپوشد خرقهٔ پشمینه را

نالد از بخت سیه هر که ز اهل رقم است — حجت ناطق این حرف صریر قلم است

دل شد شگفته، همچو دل زعفران مرا — جانب میخانه ها پیوسته باشد رو مرا
